۷۸۸
۶ ق

نورس ظهوری ۱۲۵۴

۱۶۶۸۷

کتابخانه مجلس شورا

۷۶۱ و ۷۸۸
۱۶۶۸۷

منشآت
نورس
ظهوری و
غلام محسن
نادر
۱۲۵۷

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۷۷۷۴
فیلم‌تاسیس ۲ ۱۳

دکتر تسبیحی پیشنماز

پرشیب مبارک که این رساله مسمی بنورس در تعریف
نورس که از اسم عادلشاه پادشاه دکن است بزبان
در علم موسیقی تصنیف نموده ملا ظهوری ترشیزی

یا فتاح

خطبهٔ کتاب نورس ظهوری

رب یسّر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

سرود سرایان عشرت کدهٔ قال که بنورس بستان حال

کارکام وزبان ساخته تبهمد ثنای صانعی عذب البیانند

که چاشنی نغمه های شکرین در رگ ولی نی دوانیده وخوش

نشینان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پرداخته بر انامل

حمد خالقی رطب اللسانند که کل ترانه های تر

از شاخسار صوت وصدا دمانیده محمل شوق حجازیانش

بصدای تال هندیان زنگانه بند وزخم جگر عراقیانش بنمک تار

طنبور شکر کان در شکر خند جلاجل لورلق درختان بهوا نی او

ترانه ریز و نکبان منقار بلبلان بنوای او نغمه خیز **نظم** درین بستان

سرا افکنده غلغل سخن گردیده گلبن نغمه بلبل زبان را مطرب

بزم دین کرد نفس را دمکش ساز سخن کرد ببسط نغمه اسرار قدرت

ز صندوق تن خلق از غنون ساخت رباب از نغز راز آمد نکفتن

ستد تن خنک از غم او پوست بر تن گل و اغش کسی پر ارسینه ناز

شاخ که چون نی آستخوانش گشته سوراخ چو نی آنکس نفس در نغمه

افکند که از هستی سراپا خود افکند چو از دردش شود ز تیت

دو تا چنگ رود دل تارها ناله در چنگ بر و خالی بر آید از نغمه

دوست ببین رفت راکه چون رسید ره دو پوست **نعت** درود

با ساز و برگ بر نوازنده ایمیان که قانون دین بمضراب تیغ تیزش

بر صدا است و صلوات بر شعبه و آوازه بر آل و اصحابش که بدستیاری

شرعت شان بساز شعائر عیش نغمه زنست **رباعی** سلطان رسل

که حمد و ثنای پیر ست قانون بتفاطیل او نغمه ور ست در جار حد

از شعبگی او زده دم هر کس زد و دوازده مقامش خبر ست اما

بعد فرزده شنیدن را نگفتن تنای شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه

پرداز ترانه ساز عرش طارم افلاک خیم کیوان حشم برجیس شیم مریخ

حشم خورشید علم ناهید نغم عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف

جمال داود الحان سلیمان مکان عدل او رافع ظلم کا و ابراهیم عادل شاه

خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه **نظم**

جهاندار و جهانگیر و جهان بخش فلک تخت و فلک قدر و فلک

رخش کف همت دم شمشیر جرات دماغ هوشمند نغز فطرت جمیل

کعبه دل زو مباهی بروصادق ثنای قبله گاهی خنین تارک بی

افسر که دارد شهنشاهی جز و دیگر که دارد اگر بزم است رنگین

ز جانش و گر رزم است عیش ستان ز جانش ز عدلش کوی

عدل دیگران چیست باو نازد لقب نوشروان کیست لقا
کفر و دین آمد یعنی میان عدل او با عدل کسری نه بیدارش
خواب بین زمانش ز چشم پاسبانش گر دیانش ز تیغش بیکر
خصمان دو پیکر ز گردش و چهار آینه معقر سمند نقشش برا سند
از خال محبوب کمند نقشش اینج از رگهای مجذوب مه او حلقه
در گوش رکابش یکی از نیزه داران آفتابش سنانش چون
علم سازد سر گشت شود تسبیح ز راز چهره گیت برانگیزد بر جاب
که لشکر بگرد کرد روی راه صرصر نگین چرخ اگر نخ ز روز زرد
نگاه در چشم مهر و مه بسوزد بحلقش حق بداده احتیاجی و بند
مار ابر تر آمار وا ز جودش قطره در کجه گنجید ز خلقش نفخه در غنچه
بپیچید سخنهای که نشنیده شنید است و ز دست را تو گوی آورد است
سواد خط بیابانیش داوند خبر از راز نهانیش داوند

دعائیش

دعائیش گر نکرد و بانفس رام اثر از دم رود چون حبشی از دام
بجا نهاخم مهری گشت زان دشت که در سر سوصد انبار دلش هست
بمهر ز مهر و ز زر ان رسر آمد عرض عشق و دل او چو بر آمد نه تنها عشق را
پشت دنیا هست ز رخش هم اسید کامست دماغ از نار بری او
تمارست نکهه را باغ روی او بهارست نهد خود بر طرف دماغ ز تارش
گران روز بر تو گرد و نگارش ادب در پیش کانش پیشکاری حبیبش را
حیا آینه وارست ز برقع قدرتش در تماشا بسری ز رتبت عقل دست بالا
خلایق جمله مفتون از نمودنش و کیکیم بس همه جانها فدایش کسی را نیست
اندازه نثارش که باشد عالمی جان در کنارش دمید صد بحر و کان از حاصل
اندرست نثار و داد را با کمال از درست زهی اسکندر افلاطون فطرت
که دارا گرد و دارای ار عدو در پناه هم بیابند جهد ارو بریار بند بر آید که بتر
انگشت نغمه های مسرت افزایش گوش خفت و غم بیابند نسیم خلقش

با یاسمین زلف خنش نافه چین در جیب و دامان و به نسیم لطفش غنچه را
چمن چمن خنده در زیر لب پنهان و به توفیق مرتبه ثنائش نطق آدم را
نوازش تقریر و به توفیر اجابه دعائش صدق از کف اجابت تاثیر
فرمان قضا را اقتضای حکم با قدرتش بیکار و نسخهٔ تقدیر را بی تدبیر
صبا نسیمش بر کنار شمال گلشن وفاق را تاکید غنچهٔ قبول شکفاندن
و صرصر کوی نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشاندن در فصل بدعهدان
جلاد اجل با تیغ غضبش هم تو کند و در کارخانه محبتش رشته عمر با
عشرت دوام هم پیوند نغمه قانون عدالتش ملک نواز شعله کانون
سیاستش ظلم گداز سطوتش زور ربای بیخ شیر شکن انتقامش
از طبع آهو ربا بزمی اجل در جان فکن بزمی جام برحم بما آب تیغش
آتش خرمن زندگانی باد تیرش صرصر برگ ناگهانی زهر نیشش سروش
گلشن نفس خنجرش ماهی دریای ظفر کرسی سعادت مرحمتش نجات

و شکست

و شکست عنصر مینو مینای ترتیبش و برتر گوهر در نظرتش بقدر ریگ
از موج بدریا با استعاره تکلفش از رای دری قانی و به تشبیه رخسار
دلفروزش آفتاب را در حیرانی با سنگینی حلمش گرانی کوه سنگی کاه
و با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه سخن با اینهمه سر فکنده که از
کوتاهی سقف فلک همه جا خمیده و چمیده در اندازه آستان بوس
ثنائش سر زیر پا کشیده تعداد فضایل و حصر کمالاتش آب دریا
بکیل انداختن پیمودن است و ریگ صحرا بسبحه انگشت شمردن برای
شکر این عطیه عظمی که با دراک زبان ابد پیوندش نغمه و مستعد اند
در جب ولازم است خصوص ما بر ساکنان عرصه امکان که در هر گوشه
محفلی و در هر طرف مجلسی آراسته و بر بسته بعقلای دوام بر جوان
جمعیت و حضور و مایده عیش و سرور نشسته اند بنوازش
روز کار دایره را که مرکز دایرهٔ امکان است بنو نشاط از نو ست

برچیده دثارهای قانون که سطر کتاب نغمات زخم عیش صفحات
احوال کشیده طنبور تر کارهایش کنند تار بر روش نی باهمانی
بود و در رسیدن صور ازکیل کاسه کمانچه مخزن سامعه را انبار نغمه
نغمه سازان نهند تسجید که ترانهای تر آرزوهای خنیتر و بیش در رگ
و اشراب جسم مندل فرغ نیشکان هشیار نغزترست بهپاکونی
اصول و ز درستک نی نان تارک اندوه و ملال پامال در نغمهای
نقش نورش قضائی کهن سرای جهان مالامال نظم زلبس در نغمه
انگیزیست ایام اگر قصد سرود در گوش بهرام نیزد و نغمه بر لب
اشیان ساخت ترنم خانه در کام و زبان ساخت گرا گیسو رود و بنوا سازند
ز خاک پاک بیجا بو ریسارند زبانها ازین ترانه نغمه سرست
نغمهایی گویان دست بر دست حموتیسی بر ادا آورده باواز
بنور سرش سرهای بدنغمه پرداز نوا ازمزاح نغمه انحال که منبع ستقار

ساز و مرغ را بال تشبیه مرغ و لهاریست آهنگ که از بام و
در بس مرو بدآهنگ به بزمش دلبران برقع کشوده بغیر از نغمه کو
در پرده بوده زیر پرده بم در روزگارش تنبوری نغمه یکساعت
قرارش اگر بر رسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب
بزم و رزم و رعایت عزم و حزم که آیتی است در شان او و لشکر
برقامت طولی شان او کهانیعی قیام و تعداد بماند چه عجب
عجب نیست که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که ز و فنون بان
مشق بیقرینگی زر الوی جدول حدیث نسته مشتو هنر درست کرده کلاه
گوشه تفاخر بران شکسته اند باندک توضیحی در کمترین زمانی علم مشتهار
بر افراشته و در نهانها تحسین خورسخنی نکند رسته شهنشاه
هنر آفرین خواند لشن بیان واقع و مهارتش در صنایع دلیل قدرت
صانع خورد خرده کار قلم بند نقش پردازیش و عقل رنگ آمیز
صنعت عقل

صدف وار صورت سازیش جلا بروی چشم کور سوادان بسل قلم
در سر هر سنگ و بنیش کری تار طنبور بعلاج علیل فراجان در سنجاق
خط بندیکی خطش در بیاض چهرهٔ لاله رویان یار نیاز ذلال سازیش بر
دوش طرهٔ مرغوله مویان با توقیع خامهٔ عنبرین شمامه اش عطار را
چهاره جز سر خط فرمان نهادن و با مشاهدهٔ پرده سازیش زهره را
چهره از پرده بدر افتادن بیت قلمش ماشطهٔ صفحه و بر رخش
تشنیع چهرهٔ قهر نظم زخطش سرمه بروی چشم دیدن رسا رزش حلقه
در گوش شنیدن لفر باج او کوکند خورشید تار رساز لو یوند
تا سید چکد چون خامه بردارد بالنشاء عطا گرد در دوانش قطره
لبنا عروس صفحه را خطش نگار بست حروفش گرچه هر یک جدود
نگار بست نقطه بر حروفها نیش دانهٔ چیدست چنین دامی که کرکی
که دیدست که مرحوان در فن صورت گری است قلم از طرهٔ حور دو نیم

ذات

لیست ز نقاشی رنگ چهره آرایست که نقش سادهٔ خشن چین روینما
خوبست نگیرد طایر شش بر صفحهٔ آرام نسازد که ز الش مهر خود دام
اگر بلبل کشد آوازش شنود ببد آواز دراز رو لذتی شنود ز گل چنیان
باغش بفصل خورد داد شکفته غنچه ها از خنیش باد چو او کس صورت
مغنی نه بردهت بدعوی لیک چون مالی نیز دهت نیز گوید
بر لب بنیاز ز رشک غم بر سر مژگان بنیشاز هنر روز رز کو در
عزیزی که آمد سر زمانی بی تمیزی بخته تا غایت روزگار مفالقه
در کم هنری بهانهٔ الحال کرم لسباز بخشش دست در تلافی آن گشاده
نمائی ارباب هنر بر سر ایه التفاتش معتوق حصول است و ارباب
استعداد دیگه تکتانی و کفی ککلدار نی قبول خار راه هنر در پای
که خلیده بشکفتگی رحمتش باغ باغ گل مراد بخنید و دلی نشفت
کسب کمال که چشید که همچو شی را فتش مقصر مصرت تر کام در کشید

دریغ چه حسن هر سپهان نکردید که بینش اشکار زبان عشق بورزید

اگر نخل تک باد آب موج صفحه نجاری تحریر زیرت یا از جلوه آتش

دخانی لقاعده مرغوله انگیز شعله نفس این کرم نفس است و صنعت صفیف

آن تیرزبان و اگرچه نسبت عادلیست داد قسام شهزاده و سیدید

سبحان الله در فن سخن جیها برده خته و می پردازد هر چه در میان

نهاده ذهن نقادش از زیور قبول برگران و هر چه گنجینه طبع

دقادرش از سبکی بر خاطر گران بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان

مکتب زبان دانیش وشهسواران میدان بیان پیادگان عرصه

نکته رانیش گاه بعقیدت قطره منبع دریا بیکران و وقت احتیاجش

نقطه ذره تبعوب افتاب درخشان آوازه طومار بلاغتش لوزه

گوش فصاحت و شور شیرینی گفتارش نمک مایده بلاغت

نقطه خامه اتهامش هر گنجینه سیر از شعشعه شعله نور صبح قبل

اظهار کام سخن در شکر لقاده شیرینی ادا و کردن صید معنی در کمند

اندار رسا دیده امید جاها چشش لب لبشارت و سند تملک

دلها در کف ابروی اشارت نشترش نیشتره رفعت و شعرش شعوری

مرتبت هر حرفش فصلی و هر ورقش اصلی نظم سخن را بار خاطر بود کوه

نبود رشش حاجبی صاحب شکوهی عروسی بود از پیرایه عاری

زینت لیست خود در شرمساری کفنوتش آسمان در پابوس است

سرا پا گردن و گوشش عروس است لالی حقه پروین سفید است

خیال شاه والاس بلند است سخن اندر حفظ مرتبت پست

زتر تیبش بجا خود لیش نشست زنگار کردش استادان سخن شناس

زلف رازطبعش بار ریاز حلاوت چاشنی گیر از بیانش شیرینی

14 شکر ظرف ازرا زبانش حیا تلطف کنند سر حرف خطش که شیرینی

15 شود در گوشها نبان سنگینی از کاه آورد یاد که کوه از بار

که کوه از بار رنگ آید بفریاد • نسازد لفظ کان در گفتگو درج نگردد
مادر در صد رنگ و لو چرخ • بکام شوق گردد باده پیما • دید در قطره صد
طوفان دریا • بحرف آورد رنگینی تمارا تماشا گشته این است
این نثار اثر و کر عیب بینی جشمی کشاید • دکر زو جز هنر بینی نیاید • و از
جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت
و لازم ساخته است آنست که بتسوید و ترتیب کتاب نورس روح
و سامعه و باصره را بخواندن و شنیدن آن نوخیته و التزام آن
نموده که چنانکه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده • نوی نقشهای
نغمات که در شعار در نثار بسته شده حلقه اثر بر در دلها بکوبند
و بباد نفس گویندگان گره غنچهای نوعکس از روائی خاطر شنوندگان
بروید **رباعی** از شاه دکن جهان نشاط آباد است • خاک غم ازان
نغمه اش بر باد است • ارباب ترانه نغمه شاگرد انند • انکس که از نو نو شده

طرز استاد است • **وجه تسمیه کتاب آنکه** هندیان نه تشیره مجتمع را
نورس میگویند و فارسیان اگر نورس همان فصل و کمالش دانند
بجا است و بامعنیی که این شاهد غیب از پرده غیب بجلوه گاه
ظهور رسیده نورس خوانند هم روا است **مصراع** قیاس مستی
ازین اسم کیر • فضای میدان صفحاتش گلشن است سواد خوانان
به بیاضش روشن هر صفحه چمنی و هر سطری نخلی زرکش لفظ دلکش
بارنش معنی نغزش • بلبل فصاحت بر گلبن نزاکت تحریر در تعرز
ولطف نظارگیان از سوج آب رطوبت عبارات روان و در نجسز
سنبل حرفش از آه ناله شکیبان شفته • نقطه اش از خال القریبان
از نسخه طراوت کلمات نهرهای مطر مالامال آب حیات • خضر تشنه
سیرابی آدا • مسیحا مرده جان بخشی • مو انکتهای برجسته غنچه با
سر بسته • نکهت تشعشعاتی بد کار و شکفتگی به نسیم هنی ریاز **نظم**

زرنگینیش گل در غازه جوی ز سیر انبیش بل در تازه روی

نکو نورس که فردوس بهشت نه تنها خلد رضوان هم بسی زشت

کسی زین بسان تواند ساخت گلزار که چیند چون خلیل از نار

گلزار ز نو مهمان جمع و طبع نو مهمان سخن را کرد دیگر نغمه را جان کشد

صدوستان هر صفحه در لب ورق را گر زنند انگشت بر لب

سطور از رشته آواز دارد ورق از پرده ها بسیار دارد رسید از

داد درس شاه سخن رس نو باد نقش نقش نو رس چه نقشی در بلند

آوازی بیت ره تر بردکی بر بانکی بیت بخورشید درخشان

بر توی داد سخن را طرفه تشریف نو عجمی داد حروفش پرور تها

جمله هم ثبت که شهد همکس بر حرفش انگشت سخن پاس شکوه

شان خود درست که در ایوان شاه دیوان خود درست نوی

می بال کو خوشش فارغ البال که نو رس کسی را کرد یا مال خدا

بیرایه نجید از قبولش مقبول دارد در ردو لو الفصولش از انجا که

عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه شامل حال دور و نزدیک

است اهل عراق و خراسان را از ذوق استماعش محروم نخواست

خواست این نسخه را به عجم اتفاق افتد نا بدرک معانیش برا رود

نورس گنند فرمان الاذعان عز صدور یافت که استادکان

پایه سریر خلافت مصیر عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را

بپای محک امتحان آورده بشرح لفظ مجمل یعنی بفصل پردازند

بعضی قیود را که مبنی بر مصطلحات مرقوم سازند با وجود آن که تلاش

انسیار در سوکاتیها نهایت وقت بکار رفت هنگام عرض نسخ

از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بیجا آوردن حق

عدیم السهولی که صفحه انشائی آن هرگز تماشای کلک حک و قلم

اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه محوی صحابات نشستند و بخیه از

و آنچه از زبان معجز بیان شنیده‌اند نگاشته خود را درین شرح
نویسی بشتابه خامه آلت تحریر انگاشته‌اند غرض که متانت متن
هم از همه دانی او و هم التزام شرح از شگفته بیانی اوست
نظم ادب آموز و نکته اندوز زند ز عراقی و گر خراسانی ؛
گو فلاطون که با همه فطنت ؛ نه کند زانوی سبق خوانی ؛ و اینکه
خود بنفس نفیس توجه به تحریر دیباچه نفرموده‌اند فواید و اغراض
ملحوظ و مسطور است ؛ آری بدیع گردد عین الکمال با عقد لآلی بلور
عربی با جارست و قضای جان فزای باغ و گلستان را خار و خسی
در کار کافور در جیب تیر کشیدن و شکر لعبه از حنظل چشیدن ؛
حکمت و فی الحقیقت ترقیم دیباچه هم بنفس تعلیمات است که
تفهیمات فرموده‌اند که سخنور را باید که اول ملاحظه نشست
مخاطبات سخن نماید چه بسیار عبارت باشد که در آن لفظ زیادتی

کمی کنند و باندک تقدیم و تاخیر معنی لبس فروزی دیگر بکرسی لفظ نشیند
و بسبب چیدن سنگ و ریگ لفظ درشت از راه سخن که بیابان
بیان نباید اگر کرده‌اند و از بارکی الفاظ که عقل بالادست
ره بمعنی آن نیابد نهی فرموده و امثال این سخنها مکرر استماع یافته
به بالش زمینش طبع مستفیدان صاحبت و حلقه شاگردیش
زیور گوش اهل انصاف ؛ الحاصل اگر گلی تحفه بهار شوخی نیم از
بهار است ؛ و اگر دری نثار دریا گردد هم از دریا بیت در گلزار
خرد بینا به بین ؛ زر تسحی پیش او دریا به بین ؛ چون صفت
بی نیازی خانه گرد کار است سایه گرد کار را اگر احتیاجی است
نیست الا که لغایکه در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن
و نقل لقمه را از آن به جامه و باندازه عقول در اندر لطیفها
بهم بالی کشاید خوش است الحق چمن طبعی که به برگ نکات رنگینش

شنیدن بر چهرهٔ نوا اندیشی زهی عیش سبکروحی که ببال [illegible]
مرغ دلش بر شاخسار نغمه‌های نازکش تواند نشست چه دشوار
است بر قایل بلند سخن با مسامع کوتاه در ربایت رسا ساختن و سخن را
زمینه را بالضرورت از پایه خود انداختن و این تمثیل حال جوهر فروشی
ولقاشتی راست که یکی در شکستن گوهر گران بها دل سخت کند تا
مشتری تنگ مایه درست به بیع تواند داد و دیگری دم قلم برگ
رقم را از تیزی بر برد ارد تا تصرف کند نظر چشم تماشا تواند کشاد
چون صفحات خواطر خواص و عوام زیر مشق خامهٔ اوهام است اما که
تماشاگاه مجالس بهشت آیین این نگاه و سماع نرسیده اند و عید نوروز
چشم و گوش نه بسته و عقل مشعور در روح مجسم ندیده اند و لایق
کلام سحر نظام در مدح گوش هوش کشیده گمان برند که این
ستایش از مقوله دیگر مدایحست که در مدح ممدوحان خود

مبالغها

مبالغها میکنند و قطره و ذرهٔ آن را بمنبع دریای بیکران
و مطلع آفتاب تابان میرسانند اگرچه صدق مقال ظهوری
ظهوری دارد اما بر منع این سلطنه قسم یاد میکنند بر نگارنده که
بریحان خط خوبان مشک را لیستن زرات داده و بر لوا زده
که مفتاح نغمه در نوازش بر روی سامع گشاده که بند در صبر نو نشقم
اندازه قلم هیچ بدیع رقم نیست و تشبیه قانون تعریف حالش هیچ
خجسته دم نیم که کمترا از مساعدت بخت سعادت لب بوسی
زوری یاد تا از خور فطنت و فطرت خود بهره مند و محظوظ
گشته بحقیقت حال و صدق مقال ظهوری مطلع گردند بتقریب
این دعا یاد آمد که اطناب نه از ادبست بر طبعه دعا اختصار
در نوازش اثر اتمام واجب و لازم و آنست تا از کاسه ظهور
خورشید نثار شعاعی در رسیدن است نسیم نغمه از جیب مجلس

خدایگانی درروز بدن باد تار قانون سخن تار نغمش نواخته مفرح
زبانست ترانه ثنای جهانبانی ذخیره کام وزبان جهانبانیان باد

قطعه

تا دو معنی بر لفظ چنک و قانون آورند لفظ را دارد
معنی ساز در بزم بیان تار اقبالش لعید چنک رنگین چنک باد
تار چنک عشرتش باد از گسستن در امان هم با بانک هوش
نغمه قانون هم ز بوق مدعاش رسم قانون جهان زر
دعا ما را اجابت سنت لبسیار باد

رساله کلندر ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

خورشید چون سخن بطراوت حمد بهار پیرا یست که کلندر ابراهیم
در رخساره یوسف طلعتان سرو د بخوت دمانیده و با جلا از

لفظ و معنی

لفظ و معنی بحشمت تمامی تارک ارزیست که سیمی خلیل جود
ابراهیم عادلشاه را از صفت تعلیم به صفت یگانه و مختار
گردانیده اول معرفت که با وجود حجب کثرت در شاهد
شاهد وحدت بمعنی کلام معجز نظام لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا وصف حال او ساخته و گلستان حسب و نسب
عقیدتش را از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته مجموعه عرفان
مرحدان وردی از دفتر ستایشش و عنف و تسلیم ماسوی
پسندیده طبع مواساتش توضیح بیانش نیت بهایی لی
به دلنشین و خاطر لطافت با قبال جهان کرد تهدید لطارز
درو بینان بینند بینان نبینند ز خلق و بصور تقضا تاکید با حال
احوال نیر و خلق زنار را سبحه نموده است که سخنش
برکتاکش کشیشان نجندد و کفر را با ایمان نه سرشت

که صد عرش صد دل چاره از پیشانی آن بر نبندد از صد منه توحید
دوئی در یکی ریخته و بعلاقهٔ تجریدش خودی در توی او گسسته
گوشی حق شنو زبانی حق گوی چشمی حق بین دلی حق جو خاطر عرفا
نیکوی تارکی آسمان سپاس سینهٔ معرفت خزینی جبهه سجده ریز
نظم پای نعمت بر آسمان دارد سر خدمت بر آستان دارد
در عبادت شکفتن و دیدن حق او طرز حق رسیدن آن خلوت
دیگران است صحبت او وحدت این و آن است کثرت او
در دلش این و آن نگنجد هیچ جز حق در آن نگنجد است یک
کشته چون خلیل بخت یاد فقش از زوال اعتقاد درست
کفر در فکر نکتهٔ عرفان شرک در شکر نعمت ایمان طینتش باج
خواه طینتها نیتش با در شاه نیتها در عبادت ز ریحی
نمونه بندگی در حضور خداوند سیر وحدت بمغز برده ز تو ست

همه او کرده

همه او کرده خویش را همه اوست دوم سعادت اطاعت
شریعت غرای مصطفوی و دولت برافراشتن لوای
ولای مرتضوی به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مقنون
و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصون القبول
ارشش دست معرفان بر سر و بر تهنیتش رحم ملکان ملک
فرق دین آسوده سایه صاحب کلاهیش و شور ترویج
و نمک مایده شاهنشاهیش بیامیز تفویضش بالست کاخ ایمان
خار انبیان و بدستیاری رتبتش درگاه محکمه علیه دار الدربان
سجل کبر و دار کاشتگان شهر و دیار بمهر امضای قاضیان قضا
قدرت در زیر نگین و در محل ترتیب و آیین شتال مسلمان مسند
شریعت بز و آیین و احکام پادشاهی بمقدم نشین در ترد
شارع شرع گرد تعصب از دامان جد و جهد افشانده و بحث

هر یک از مقربان درگاه را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده
دلیل صحبت پیغمبر ولیش مهر و اصحاب کبار و برهان پاکی فطرتش
محبت ائمه اطهار **نظم** حرف نیکان همه تولایش بر بدن
ضرب تبرایش نخل بدعت نشاندگان آبی زنش سر بر فکنده
بی سر کرده از هم جدا حق و باطل دو جهان مزرع اند او حاصل
نفس سرکشش زیر دستانش در پرستش خدا پرستانش
عنف از رافتش مدار آید حلقه در گوش شرع دار آید اصل
هر کار و بار بر شرع است کفر را هم مدار بر شرع است گر زر دارد
نشان از زنگ آسمان را گستان کستان از زنگ تا نثار سحاب تیغ شرع
زنگ تیر لساز و زریغ خون نور زد غرور با اعدا عرض کرد
شریعت غرا **تشبیه** نشان و شوکت و جاه و حشمت پیمانه
که بلند نشستان پایه و ار سر زیر پا نهند تا بر آستان زمین آستانش

سجده بجا نهند گرد سجود در کفش کمر پیشانی نت بندند که از فوق
فرقدان سایش فر کلاه کیانی ندیدند هر که ابا دیش خوارت
خود را خراب ساخت و آنکه نرد وفاقش نباخت دین و دنیا
درباخت تا از پیشان هوایش نبارد کوهر آب پیشانی بر نیارد
کهین بنده مهین قدرش پا بوسی سر عرش نظیرش در پایه
سریر سلطانی و کمترین چاکر فلک چاکرش بر خوان گستری
نوازش عالی حشمت خطاب شاه نواز خانی و در بزمگاه عشرتش
مشرب نه جرعه خوار و بر درگاه حشمتش حاتم را شعف خادم داری
از طرز نوازشش ایام بر دوستان خنده طراز و از طرز گدازش
روزگار بر دشمنان گریه ساز قضا بکمال تدبیرش نیاز انداز
و الهام بدولت سرگوشی ضمیرش سرفراز **نظم** شوکتش گر
در آمدی بکمان شوق شتری چنبر زبان و زبان هست بخت یکیک

ز لبستان انش صفت در بهای ز جهان انش برشد از حرف خشتش و هم
عقد اشان و شوکت سنجیم در نشانش راز ز خمید بها کو نیی نیکیند
بلند بهانه بهین شاه کشورش خوانند ار بهم حقیر سرورش دانند
فخر گردون بجات کاقبالی است خاک رهت لیستش عالی
است لی بجاهش عدیل ز نه بهر صد فلاطون بنیر اسکندر
لشکر حالم کرده سنگینش کوه را گوشت نکیفش چرخ گردان کدام
صبح دماند که بروشن وان کان بخوانند چهارم عدالت که بصفت
نصفت بعالم عالمش ساخته و کوشش ستمدیدگان را بصدای کوس
عدالتش نوخته به بهانه انصافش دردیم صافت و دعوی
عادلیت از هر که غیر اوست تمام کذاف اگرچه پیش ازین نوشیروان
مشتهر باین لقب والا رتبت بود لیکن آن سراب و این محیط آن
مجاز و این حقیقت نسیمی که از مهب عدل او نوزیده در باغ
دلستان

دلستان گلی بروشنش نخندیده و صبحی که از مشرق انصافش ندمیده
پرتو صادقش بآفاق نرسیده اگر مهتاب نخ کتانی بلسلد ماه سیلی
خورنجه گلفت و اگر حرف نفس زده کسی گردد زبان ناطقه ازو
تلف تند سیلی است کیاهی از جای نکند اندیشه حمله غضبش ازجا
بغو لشکند بیاز از مکرفتش کوش از ادکان در حلقه تیغ و سبحا
معدلتش گشت بیجا صلاح در اجارهٔ ربع در کشور عمل کرباسی
ندمیشان بهمه تخمینی و بازره فروشان بازار عجائب معامله
جامه فرو زد نی نظم غلغل کوس عدل بر بامش می عشرت مدام
در جامش دین قوی پنجه بود بازوی عدل عدل انصاف او ز ازوی
عدل بار درایی کنند در کلند که خورد بلطف کل از خس و خار کرد
خاری خلیدلی ز ده شکر دراه گریزیانیه ستم و زیر بجلی وجابت
خزان کرده رم خوان حرارت از آبان گرگ در هر دره لیسیدن

نشیر در خون خویش چندان عقل را سپرگاه دلولش علال
بعیدگاه ایوانش روش عقل بر طرز راد نیست همه ثناگر او شاد
نیست باربانوس خلق اکر دان وه چه زیباست کار حق
کردن پنجم شجاعت که کدیست نیروی بازوش حکایت
سرپنجه شیر زبان در کام و زبان شکسته و برمانده صفت زرزمش
کوشش از استماع داستان هفت خوان رستم نیست بیاری
دم تیغش زبارک کرده ان شکاف ابدا زو نیست شکاف کوک
پیکانش در نیست قاف ناف ساز نیش اگر در خواب بر عدو
شبخون برد در بندار سر ازان و رطب بیرون برد ابد از کمند
سر بندش اگر کمند طره خوبان تاب برده و در شبه نسبه کو
خصمانش با تیغ غمزه محبوبان در یک کارخانه آب خورده زخم
کاری بیلارک عاشق بارک لو لطف سپرده و در تفهیم عنایم صورت

وجرات غنیمان را غنیمت شمرده نظم اورد در وغا
زکمان شیر لیس انگشت چشم شیر بدر زخم زنبرده چو چنبرش برخم
اجل از دست انگشت مرهم چون بره کرد آشنا سوفار شبه
شقیست در دل شب تار ظفر از تیغ اوست قصه طراز
نیست بر زبان کفر در از از کمالش بخت تیر خطا قبضه از
دست او گرفته قضا مسیحا کاند به بزم و رزم بدوام ساغرش برده
مخمورش بدوام ناظر تابها کند رقم چه قلم های دست کرده قلم
از تیغ با خصم کشته ببینی بحکم تیغ کین زرنده چنین بنده رزم
باغ و لبساتش مهر شیر چرای حقائش ششم کرشتابکی
درجهان مکد نشسته الله در دل عدوان و در دل خوبان نیک اید که از از
عشبار کنده بر چشم بد شیبان اسنه و فضلا که از در کنجسها اشته
بردن سخن صمیمان کند نشسته طمع از غطه و از سکان یا بیش سکان جوان

و فلک از ماه و خور نواله خور خوان نوال او نهاده دستان بلند
بود آنچه شب در خواب بیند صبا از باغ تعبیر سخاش گل مراد
چیند نسیم بهشت گل شکفته از شاخ بر دید تا غنچه برخورده خود
نشت لفشار دود در زیر باران فاقه زر لیس میبرید تا از ترانی
عطاشاهین فیران صورت لا بر بیار دار روبهای همه در کشیده
حصول و برانها همه تسلیم خریده و حصول اگر در بهشت بر خاک نشانده
اوست و اگر کانست ناب سانده او نظم چون قضا قدر جود
نوشته بر کف او برات جود نوشته سایلان بر سوال لب نهشته
دو جهان گر بیک طلب بخشد کف او قلزمست و جود سحاب
گشت اسید عالی سیراب لا فخذ از بخششش لزیری دریا لوح
حباب آسا وعده او نشه و دو فا بهمش انتظاری نکشته
کنش همه سعی آفتاب اکسیری تزر و جودش خور تعبیری ماه زیبا

سکه شاهی

سکه شاهی ماه در درم غرق کیسه مادحی کمترین بذل ملک
نیمروزه بهشت نقد صد گنج صرف یک بوسه کاری از
از نسیان را دیده نیست کو عرفشان را نظم صورت زیبا
و طلعت جهان آرا حسنی که از ابراهیم بیوسف میراث
رسیده بود تا غایت در تتق غیب تو ربیعت مانده اکنون
روزگار امانت بسیار بار تسلیم ابراهیم نموده اهل نظر بیتابانی
که چشم تماشا لیش گذارند و ارباب محبت بیدلانی که دل
غولیش سپارند جبهه بدر خشانی مشعل وادی ظلم عارضی
شکفته گلدار ابراهیم باف نه قاتنش خوابهای همه خیال
و حکایت خرامش لغتها با آمال در عشرت کده مخیلش دلهای
حزین منعم و در بهارستان طلعتش نگاهای خزرده برخم از رخش
چراغ خور افروخته و جمال از دو کمال دیگر اندوخته بر روز محشر تابان

عشقبازان جرعه خوار جام جمشیدلرش و ماه طلعتان وزر زردارم
خورشیدلرش نظم دیده خورشیدزار از روی لرش سنبلستان
مشام از بولرش درست بردل زلفلرش خوبلق پای بردکل رخسارلرش
طوبی عارضلرش نوبهار باغ ارم فراغ بروالکی قراغ خرم کرد
آینه رانکلی جبهه‌نر مدوردست خطلرش لبریز ابن لطف نه عبرت
نه ماه هر نگاهی که رفت در شب نگاه و دردل دلبران لطف ارزو
عشق یعقوب و حسن یوسف لازدر و هر عشق ارادتش محرمان
حسن را زخمش خرمن نبشتی رویش نبشت ساخته روی
چندار روی صاحب این خوبی یی مهرش حصار هوشیم باد
خورشیدلرش بر ثبت نو شمیم باد و نظم سیرت پسندیده و اطوار ارزنده
صاحب خلق و کمال و جامع صفات جلال و جمال مطالعه تالیف
الفتلرش ساکنان در شرح متن شبانی ورجاده سیر ولرش سر ابا

زجاده سیر و سیر روشنی خضر وادی
پیروان خضر تشنه وادی
پیمانی هم

خضر وادی رسیمای آب سحاب تدبیرش هم فروزنده غبار الحاج
و غناوی هم رو بانده نهال صلاح و سداد و زبده خوارزمی جوان
همتش اکسیر نعمت سیر جشنی و چاشنی کری شهد ازلفش قوت
لذت دزحشمی جلوه مانند کوه آفرینش نور در دیده آثار ادبیر نجه
شعاع مهرش کلوی آفتاب زرقت زندیان سحاب سماتش
حباب شندان و سویان نقصان کاسدان زنجیر عهدش کیندو ندان
از تصور بازک دلیش لستران دررد ساختق و از تعقل بردباریش
کوه در کمر باختق بلامت خوی خوشیش جریر بین محبتش و بار نجم
کلدار خلقش شمیم ختن عنقش بتانی درکتی عرصه خاطر لو
نشینیان و درانی دریاکی بردره چشم خدا بینان نظم بیک نمک غمزه
شهد در حشمش تشنه جرعت بحر بکرمش چشم زر ارقش
نور از شش رانده سطری صفحه کنبه کوه کاهی اسنک کفش

کز سخنهای تلخ زهر آگین شکند زور بر لبش شور شیرین چرب در منش
چون سخن راند شعر از سخنوران که پیدا شد در جهان نیست آن نسق
ملال گرکند خجلت از لغز خال لب کشید آسمان و الوان لشکر کشید
کاخ بیانش ساخت کار انکسی که با او ساخت بر دو عشقش انکه خود را
باخت انکه رخسار او ندید چه دید هر که نشنید از و سخن چه شنید
نظم توفیق کسب فضایل و کمالات باندازه طبع رقادش بلند آسمان
کوتاه لوح و باغور فکر نقادش ژرف دریا تنک لوح معمعمای
داود سوم کننده دلهای آهنین و بر طوب تر آبهای باریدی از نغز
زبد مبوبت جان و در کلش ترانه سازی زهره را لعل لسانی سپار
تارک آرای و در صفحه رنگ طراز صفر عطار در انقطه امتحان قلم
اذ رای اگر بلبل نغمات نفس نور سی او نفس را بفرد کمش ترانه
خود را با حرف کل از منقار بدر ریزد شهد فصاحت جاشنی

بلاغت

بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل
لکنت از زبان برداشته بروشنی بیانش تمام طبعان
در صبح طرازی و بر بینایی اوانش کوتاه دو کان در زبان درازی
و سرسن بمعانی بیره کجا است که نقطه انش بر طاق بلند نماید
و قدرت خویدارے الفاظ سنجیده کر است که فصاحتش بمعانی
قیمت داده عبارات را با کی لولوی عدن و الفاظ را لولوی
فیروزه کهن نظم از خوی سعی جبهه ساخته تر تا بجا مانده از روی
هنر زر خالص سخن بدولت او ست فکرش کیمیا طبعت از وست
عقل را آورد برون زخمار جام لفظش بمعنی سرشار ز حاجت
فکرها از دست رو اضع شان کرده زاختلاط خطا رها
گوهر است هر سخنش گوش سبیاده جسم روز بخش چرخ زنت
از علو گفتارش شعری ز نقطهای اشعارش سخنی را لک ندخشان

رنگ نیست از لعل او ندارد و رنگ باده لبش رسا رسیده نما
عاشق کفتش شیدنها که جز او در بنام استادی گوش ننهاده
بنام او استادی زهی شهریار کامکار عادل عاقل و باذل کامل
موم دل این پیمانست سنگ عطا گران کوه وقار کاه لطافت
دل رام خاطر شکار شیرین گوی تلخ شنو عفو کار جرم در رو وطن
در دل غریبان تواضع زیب غرور پرداز دل در غنای فقر ازلی
دوران از همه برکران و با همه میان یوسف رخ حسن نماه
ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل در دیوان و حس الهی
در هیچ خبر یاد و تقصیر رفته و هرچه دلپذیر و خاطر خواه او بوده
قلم تقدیر بر آن رفته سال و عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشرت
سیوم است و عاطفه فضایل و کمالاتش در شرح سایه گنان
صبح معظم کافر نعمت انانکه بر جوان شهر یا بشیا دلیش ایمان نیارند

دلهم زبان

دلهم شکر گذاردنش در زمین کام و زبان نگارند زبان
شکر خود کرست بمبدل زر و سیم همیانها نثر رو دل سنگین
بخشیدن معانی و مضامین بیلوانهای شاعران رنگین با طلا ز
یک دو معما از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این نما
خوان ثبت است اشعاری مرکز و ز روی در تعریف نور
و قدرت است لاغر شعری چند گوشش گذار استاد کار
مجلسش آیین میشد شاید در خاطر گذشته که طبع
عالم از خود لکالی رانی شده خیال آ و بی و فکر راصید لعلی
هست انیسی راغبت قراتش دریافته بدبهیه ورست
در سلک معنی غریب و رتبه بیشتر آن آدا اوا فرموده
یکی آنکه اگر این نور را از نخیر یک میل صد جا الکل بسیج دلها
بیم است که لذت غایت جلدی از جلد بر دان جهند دیگر آنکه ضعف و نالو

این ارباب لغاتیست که هنگام تصویرش هرگاه بر قلم طوطی
دست یابد لولوی ریاض در لغتاده کرده و از زرین نقش بندد
قسم رابستی و درستی که درین سخنان لغلغیست و از طور
سخنان لغلغی در خور بردست و در نیست نیست و از معانی
ارزان گران ترست که بار سبکی بر گردن توانایان فن سخن
نهند ارباب استعداد را صحبت کتابخانه که ملکان فیض الهی
و مکتب خانه استادان معنی یعنی شاگردان اعلی حضرت ظل الهی
روزی باد و تخصیص الخصا بکه در همه جا رعایت مناسبت
چنانکه دیوان داد و عدل در الوالی و دیوان عشق و انشا در بستان
سپرده اند و دیوان ادای جود و کرم در خزانه و عنوان رسی فضل و هنر
در کتاب خانه تقرر است و فی الجمله غایت شده کمالی که مغز خود را
در پوست کشیده کتاب نام کرده تنگ در هم نشسته اند در معنی ارجاع را

و مستفیدان

و مستفیدان اند و تعلیقاتی که در باب شعر و شاعری شنیده
شده از باب اقتضای مقام و شناخت بنای کلام و انشراح
و انفساخ و التیام و احتشام و تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام
سنجیدگی عبارات و شوخی استعارات و حسن معنی و جودت
لفظ و چسبانی ربط و تنگ و رزی کلمات و کرسی نشینی ترکیب
و لست قافیه و نشست ردیف و سلاست کیفیت و صافی
سینه و پاکی زبان و عرق ریزی و تیز خیزی حرارت و در گردش
و ضد لوزه قبول و انتقال اسمها در خطبه کتاب لورنس گری
جهان از زر آوازه است مرقوم گردید لعقد الجد که
سر از سیر ترقیات جولانی بسیار کرد و صد ترقی از این زیاده خواهند
که القاب بر نیش لوعاطفت انداخته و صفائی ظهوری ساخته
و در نخل سیر گر و چمن آرای گلدار ابر اسم نبار و عندلیب ملک الکلام

کدبانی لطیف و انبازست و در عین زانو زانوی عسل و سحر شش دو
بدو رسش اعجازی اری شناوری قطره بیاری موج دریاست
و در روشنائی ذره از پرتو خورشید جهان آرا و با وجود شغل مملکت
پروری در رعایت احوال رعایا و لشکری بار حکیب کرد یعنی
استادی عالم بر کردن گرفتن و در صحبت تربیت هم شاگردان
کشیدن غرض از التفات و مرحمت است هم با اهل ادب کار و هم باریاب
استعداد که قابلیت آن اضاعه نماند و اسپها نخطای عالی اند تشد
کرده تا شفقت و عاطفت را این پایه نباشد به تخت بادنجی
برادران ترتیب نیابد و تا در ترحم و مهربانی دریا نشوند گوهردار ای
و فرمان فرمائی کفت نیارند تفوق پادشاهان بر همه بمهربانی و شفقت
اوست نه بعرض و طول مملکت مصراع شنیده بر برادر نکوان همرنان
بر چشمش بر روی بر کد خندید بنگرید بر چشم لب سنجید طفلی

کم سر انگشت

طفلی که سر انگشت مهربانیش بمکید لبش گزیده لبسان مادر گردید
بتقریب حرف مهربانی در نقل مهربانی که سند اعتبار و سجل افتخار
این مقدار است قلم به تحریر زبانی دارد و از اینکه عمر را از غرور راه
گفتگو بست وقتی در کمین گاه فرصت زار زبانی شد که محرومی
سعادت بساط بوسی چون تحمل تحسیران از حد گذشت و بار
تنهایی بر سنگر و جان حوصله گرانست بعیار لی تمکین بر لد نور نخست
فرمودند که اگر تنهایی بودی عین نمی بود چون شریک داری
میتوان ساخت لیکن چه سازد یک جان و صد هزار شریک جنت
زبان فضول چه سازم بگفتگوی نیاز اگر بشرح غربت غربت
بی پروا ندم خلق را از وطن آواره میسازم و تاب این سنگ
هم ندارم و اگر از این حرف زبان می بندم بر غفلت بعضی قرار
ماند گمان شسته و اینقدر بر سر چشم نمیبستم نظم مسکن غیرتی نیاز

درکش لب نوبت نقد زحرف وطن نیست از صبح روی وصل تو محبت
زرشک بر انشراح شام غریب لغتهای غریب بحث رساز
نیست آری نشد غریب نواز در سخن برکشید مغز ز پوست
لفظ و معنی غریب دارد دوست زنش از کوی او نصیب مباد
یعنی صورت وفا و وفاق نهر یار الحبش ز بیاق کوچ و کس مهر یار
او قسم جان زبر کانی او صبت خود را صبت خود را که سر
بکشور داد نهر تسخیر هر شهر و ور داد نامه در خواندن نهر جو یاد
نعل در آتش العجل گویان اگر عذر در زلف گفته شود گویای
این مدح و ثنای دیگر آنست که عذر تطویل باید گفت و خجلت
اطناب باید کشید سامع و رسعادلی نیفتاده که در شکر کمی از
ناطقه بباید کس شنود زرشا دالی گفتن نیکی نشسته هنوز مفهوم
اما چون آخر سلوک تحریر من خواهد بود و عایم اجرام کعبه اختتام

بسته مصراع گو اجابت لب باآمین یار کن فاذا فرغ کعبه امل دل
ابراهیم باد قبله نه چرخ و هفت اقلیم باد ازمنه نوبت دستی
بر زمین بیش قدرش چرخ در تسلیم باد همتش ترکیب لفظ
کم خواست کاف کاکلش ز اختلاط سیم باد عقل کل در فروغ
استادیش خونه چون حرف تعلیم باد تا بدیر و عیش و عشرت
انقسام عیشهای عالمش تقسیم باد یعنی تخصیص از سخاش و انواع
است نیک و بد را فزوده تعمیم باد تا بیکتا عیار الیسد تا است
حاسدش را دل درونیم از سیم باد در ستان شد خیم و گلزار
زخش غیرت گلزار ابراهیم باد

فوائد خلیل

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو بر اهل تخت و اکلیل تسبیل کز ذکر جمیل است و گر قدر

قدر خلیل نطق از تو مهمانی ارباب خرد انداخته سخن از خوان
خلیل شکر موهبت جلیلی که حضرت ابراهیم خلیل یکی از سکان
خوان خلت اوست چه اندازه شرح و بیان و محمدت محمود
که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در اداء ثنای او بعجز اعتراف
نموده چه یارای کام و زبان پس اولی آنکه از ریاض مناقب
آل اطهار و اصحاب اخیار خصوصا از بهار ریاحین ریاض ولایت
علی مرتضی علیه الف التحیة والثنا که کلام معجز نظامش تحت کلام
خالق و فوق کلام مخلوق است در بوره شاخ و برگ سخن بود
نورس مراد از نهال تمنای داور عادل خسرو کامل برچیند

قطعه داور عادل لقب دارای ابراهیم نام قبله ارباب ایمان
کعبه اهل زمان دیده ور از کحل خاک مقدم او آفتاب جبهه
داغ سجده او آسمان مغرور در اهل عرفان را القای لدنی

سپید رو

سپید رو ارباب خرد را سخنی از کمان سبز زر دارد طمع را
نقش در خشک سال سبز زر دار و چمن را التفاتش در خزان
گفتش از اسباب تیغ کشتم تنفعل خواندمش نوشیروان عدل
و دادم برخجان در کمان بگذشت اگر کشت زر زر کلید
سخن تحقیقش بورست پی شان لی کمان بالب خصمش اگر با
زبانی خنده را در شته رسید و نخورش شاخ و برگ زعفران
چشم لطف بر بهار زر رقم باد گر نیش مغرور شد ظرفها اشتران
نیستش خون کی جوی و بیگانه گر بنیدیش کشته بر کس بقدر با
خرد مهربان زهی حشمت که اگر غبار رفعتش آسمان را ز
خوانند فلک را پایه باشد زهی شوکت که اگر در حساب حشمتش عالم را
درج شمارند دریا از ابر گرد و بر سر میدان جولانش بدر را از
نعل نعل بکران حلقه در گوش است و بر کنار خوان احسانش

استخوان را از لب بری مغز روغنش در سر لبستان خاطر بر روغن

باتیاری ملاطفتش خوری از دری هیبت و خرداد ریاز و در سنگکار

کوشش بوسان بسر کاری ملاطفتش مصالح خرد و زبان در کار

مصرع تعریف کوه وقارش با توصیفان سخنانش مصرع

سخن مکنون زینت نگرانید و نامه منشورش از عنوان قدرش

نگردد مضمونش جز رکوشش چار رو باز بگشاید خطبه را پایه بست

نداده که چون سده و طولی الف منبر لعنه و سکه را لقب

که زر زر و نام قیصر و خاقان نکند چنانکه غبار رزم گاهش اکسیر

دلفریب است خاک روبه زیر نگاهش منبر کیمیای جلیش و عترت

کدام زور است که فرشتان از واز رنگین کلهای شیبه در بر آن نشیند

صبح تاتبار بنیاد و زر بخور مجمره نکهت خیب هوا عجب است

کر لطیف بود که تا دامن محشر اسرافلاک بیارند از نقشش پایه کسی نشان گرفته

در سر رشته بر دو رشته و از اصطرلاب بیناییها ارتفاع آفتاب

قطر تیار گرفته اگر خورشید بر تیغش بتابد مشک بر بوی رسد

و نه لعل بر رنگ و اگر خرج مصلحت منشور آتش نباشد نه صلح کار

بسیار و نه جنگ باری که بحلاوتش برخیزد زر و روشن بر خاک نشاند نه بنیاد

والتی از غضبش برافروز و از آب روغن بران ریزد

بیاری قدرت باشنجه قدر در پنجه کبری و با دست توانا

از دست برد قضا در سبقت پذیرفتی در شفاعت سیاست

بجاجه برخاست بر دمان قضا خوان مکرمتش را جهت تنگی زمین

و سپهر جانفشش را دامن فراخی آسمان بریده از لالی السماء

نیسان معروف بیباک گوهری و از او انی بساط خورشید

موصوف بکیمیاگری کیوان بجواهر حقه تریاق و رشید نبوت

ایوان رفعت و عطارد منصب دوات زاری جوان علم

تمامی اقلیم را شهرت برق سنان آفت خرمن آفتاب منیر جهان
مریخ کتان بمهتاب شمشیر بر سبک مغزان امانت گذار گران
خدنگش سالک مسالک ارض بنیان کمانش ثابت دنباله
جلد نشینان از این سبب که عالم گیری به تیغ قستازیم فتنه
خون ریز است باوازهٔ مرحمت و مکرمت وصیت نصفت
و عدالت توجه به تسخیر جهان برگماشته و بتوفیق الهی عمقش دریا
عرض اهل دیار دیار عرض دیوارهای سنگین کوتاه ارتفاعش بر
افراشته در ایام خبر انجاتش شهرها چه بارها که هنگامه شوری
بر بندد و از زمین ضعیف تزلزلش سیلی را چه زهره که برجنگ
گیاهها روی کند در گرفتن رخنه فساد آتش و باد و خاک و آب
کل ساخته دلهٔ آسایش کبک و تیهو از سینه باز و شاهین
آمن رخنه ز زیر و روان صعوه چنگل عقاب آشیان نشیب داران
کرده .

برید باخش تیز لسان شبابان بحرف سودلش در دهان بند
زرکان نوشتن و بدتحمان زر حاصل سال نو در کان کیسه باد
داران بزر و ظالم نزادکان گرد تیغی نشسته و با خلفا ترا
فلک بتقرب زیر بنا نشسته با نسیم جیبش مولیش نسیم اردی کشتی
نی بردارهوان آن سرزمین را لب بحرانیر و از این بیم که
حرف کم تکلیفها زبانه نیابد اگر قرص زر از کان بر نیاید خورشید را
در عمود شفق نهبند و اگر دریا گوهر شاهوار بر نیارد ابر نیسان را
بر تیغ برق گشته طراوت ابر سیراب تشنه مزرعها سواد اران
و شعله بر قبهای جهان سوز نوخته خرمن فتنه کاران آباء
علوی و امهات سفلی در پروردن نتایج شفقت پدری و مادری
و طبایع و آثار برسند فرمانده در فرمان بری روز روشن کان
از لقب چشم بر راه که زرقه کار و سال و ماه بحر از صدف

کوشش پر آوازه که درجه مقدارش در بلندی کرم تر از نوای زر در لوم

برداشته و بخر بدی لیالی در کنجینهای بار کذاشته و فا را عهد

بوعده تقدیم داده که آنچه ارباب خواهش بر بند تر د انتظار حساب

نکشند مال خامه راستش ستون بنیان بر و منشان و شکن بامه لش

مسکن درستی عهد و پیمان و جبهه پادشاهی در برج خوی حجاب

کشیدن آن حاصل دریا و کان بکبد رخشیدن سر انبر اعلاح

سراغ عورت عاکبابش طلا کردن و غصمان را دار زر و خوره

کینه سینه بخشش داردن کارت بکرشمه تصرف همکنان ریحکاره

غور کردن و بخلق خوش بر آمد دشمنان را شکار بند ارد و

ساختن دوشیبی در از برین دوستان است و شمع فنا لوبان

دشمنان **نظم** دعایش رب بر لیل و نهار برای جلوه سیر آر بادار

کاری بر برج پادشاهی ماه دیدند بعضی و بصورت شاه دیدند

زار از ادله

زار از دان به بندش هر که افتاد و بسته حق بسندش هر که افتاد

بخون کرشش باران مهربانی زلیخا کرد و کالش زندگانی

در تهالش ثبت مد و سینه را ز زلیخا کرده بیرون کینه ار اسحاب

از بحر خاش کر روشن بجای سبزه روید عشرت انجم لب دالکی سرخی

کشاید چو سایل دید با خود بر بیاید بکمین خواهی ملار بش تعلل

تحمل چند صد چندان تحمل بلطفش بسیار و بهر خود بر انکه بر دل

سر بر زهر خود ار اکر کاهش باید عقده ثبت بنا بشد ار

خرج را دست فلک کرعدکره بر هم نهاده است با تمام سر انکشت

کشاده است مویدکیی را ره رضایش ر ابنش لذت ناکرده

عصایش ارباب سیرت از وصف سیرتش سرمایه ارباب

سیر اسند و اهل صورت سیر حرف صورتش سرمایه اهلیت بتر

معذرت عجز مسموع نیست صفت جمالش خراج شبستان

فکر باد بهار راه برجای نتوان زد و مطلعی را طالع حیا کرست که تشرق
صفت آفتاب طلعتش گردیده و جبینی را بخت رعنائیست
که به آن تشبیه شرقا شرقش علم کشیده بیدار بختی که بوسته از آب
عارضش دیده را آب داده و مردمکش گرد پایش حور سجده زده
سر نهاده بالفرض اگر تشبیها مشعل خورشید می بود چراغ شمع
تنک پرتو برابر ماه نمود از رشته شعاع رخسارش و الی بیاد و
طوطی ماه و کوری لعاب لب عندلیب در قفس کن در باغ و
گلستان تماشای سرو و گل اگر کسی را سرو کاری باشد از رخسار
و قامتش بگوید یا یکی از بار شرم سر بزمین فرو برد و دیگر از آب
خجالت آب نشود و هر دعوی پاکی لطافتش بار کند استوار حیرت
تفرج خرامش فلک را الدوام باز داشته با کتابی لعبیس
از شکفتگی صبح بناگوش بنیان چه کشاید و در میش بالای بلند ب
جلوه سرو کوتاه

جلوه سرو کوتاه قد چه نماید صبح فرعی بیرد که اندر خود نامه بیان بس
نیرد آلی که عکس رخش در آن افتد بخار لعل آتشی زلک
افتد تماشائی رخسارش نو نسیم بهار زیدن شعاع گفتارش
فصل نیسان شنیدن ابروان حجت کلید در بایسته نگاه سجاد
ز ابحالون سر از سایه پهان شیرینی تبسم نمک خرد للکلم
نظم مکو از قدرش دیگر ست این میرسی از رخ نیست دیگر
ست این از صبح این صفا اندیزه کرده تفخر این کار را
هر روزه کرده برآی دیدن اید و از دیدنش دکر خود را اندیشید کس که
دیدنش رجعتش بر کف ابرو کلید گشاده بر در نور و رو
عجیب عید در باغ از آن بالید از آنکه نیالش بسایه از بالا تماشا
لیکن در زیر ستر کرده در عید زرخش کوس رسنک طبله نشنند
ز بولش تسری در تباره کاری زرینکش ارغوان در غاره کاری

بیاض گردنش صبح و نسبتش موی سواد خط بهار گلشن روی

خوشست باید چمن نشین گلو لیش کمین کشته نکهه لوکن بروی لبش

اکنون قرده فردوسی را که از سخنور رالیش سخن کند متاع سخن را اگرچه

سخنوران مایه دار رسیدند اما فکرهای خبر انگیزش از آن قیمتی برآ

که در جیب خود خورده و آن بجواهر آن باشند در شنیدن اشعار

در رخسار نیش ربایها به گوشش است و در خواندنش چه گوشها

همه زبان شعری را نیابت شورش جهان لوحی ادو بند لله

که فلک هزار دوره یک خصیص را لیش تواند آورد و سگی متن

و نقش با وجود و لغت شرح بجا نشسته و کسا دلی کلفتش محتاج

اگر از بزم سیولید شغی لد لغطه زهره حیرت است و اگر از رزم سکوید

مریخ از بیم زهره زیر زمینی لقر در رکات مشابه که باریک قمار

جز فهمیدن علاج نیست شنو مانید اگر نقلی محتاج بیکرار شود قابل بعد

نثار ساحة خود

نثار ساحة خود در وا رسند اگرچه سامع در پیش باشند و همچنین پیش از کلام

شدن سخن اگر سر رشته فهمیدن بدست نیاید سامع تفکر با تمامی

خود افتد اگرچه قایل رولیده بیان باشند و از نیجا که در شعر و شاعر

مرغ سوار زیند ابیاتی از ره تکلیف نیست و شنوده و تولید لحود سبا ملک که غزل

از غزل بزرگی خالی باشند و بعضی مطلع بلندی را مقطع گردند

تا آنکه ما فوق آن متصور نباشند و ما آخر غزل هر بیت از بیت دیگر

برجسته تر و نمایان تر باشند چنانچه اگر گفته صدر الطرف باشنو و ران

همین سخن عشق و عاشقی خرج کنند مواعظ و نصایح در دیگر اقسام

شعر درج کنند و در هر چه بنیاد کنند اگر در فراق و گر بند وصال

تا تمام کنند یک بیت لوحش و یک بیت و سخنش نباشد

و از لفظ مقطعا باشند بعضی بر ردیف بر این خوردند و قوافی را همه یکی

و از اول سید شد حضورها در دریا و این سخن بلی است

و حروف و کلمات در سلک جمان بمخرج تسناول نفس زیبا باشد
که در خواندن لکنت زده خواندن طلاقت مبدل کرده و راه نشست و
رخسات ملقیم و باخیر الفاظ و انشود و گشادن دلبستن انجا که
چون قافیه و بحر و معنی بخاطر خامان رسد لفظهای پخته تر بهم
نشنید و بکار مردم می آمده باشد چه خواندن و چه نوشتن
در نیاب خوانی ندیمان را بمرابه نهند و در دعاگویی بیرایه
سرمایه و در حفظ انبیم مینمایند که مدد آورد و لیرد در برابر هم طرح نمایند
ملقا شناسه واقع شود که خوش الحان بخوبیت بر زبانی قطره الحی
نسخه برای تیغ خویش بر کتب کتابها نکرده نند و در عاقبت کار
نیز مشعر مینید که در کار رو عمل و نقش و صورت تقسیم کلمات و تقسیم منقح
نیزان اهنگ و اوصل بوانق ضرب و لطف افتند و با وجود که این هم تکلف
بی تکلف اندلی باشد نیز در طبعی و ساخت ارباب فکر و خیالی
میلاد اند

سید اند که این سلاسلها حد نشر بغیت مطلع فطرت نساد ماورک
فطرت نهاست و اگر کسی را بدین انکار انکار باشد بمطالعه رساله
که در منصوبه شطرنج رقم زده کلک تعریف گردید حقیقت حال
معلوم کند چون این کشورکشایانست در بزم شوق ازرم کردن
و حریف را پیش بینی لیس نت نیدان و دغا بازان را
نعوذ سیه بیا فیلپیات دوانیدن و در علاج فرزین نهادن
رخ بر رخ نهادن و از سر بر عرای عربده خوبان عیار نمودن
طبع همایون را از گستردن بساط شطرنج انبساط تمام است و دور
نبینانی که لی اشکار کرده اند بیش از حد و حصر بیش از ده دوازده
باری ندیده اند در رساله مذکوره مسطور است که شستی بازی و حل
ندیده اند در رساله مذکوره از ره هم دیده برپلک جبیده اگر حافظ
خلق را تاب بر دشت بودی و از سکی شمار روشن از ته بازی

چه جای وفای عشرت که بقدر فرزین مات و الوف در این معامله
بکار رفته و از این تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام
حریف الدت باقی مانده بشکل مدور یا مربع یا مسدس یا مثمن
او استادان این فن مات است هیچ فکر و خیال نظم خیال شد
خیال شاه فکر و ملک این از عرای خطر فرزین استقامتش
خوار زنده کرده است کجروی نهاد و در ره رخ رخش را باز
بیدق اسب کج و فیل انداز رو شکفتش رخ خصم ز بر ران باخت
از حریف و در زور دوران چون رخش بازی اگر و مفت برد از بیرون بغل
بیدق از برد بیت جم ورنه خجلی می برد شاه رخ کو که شاه رخ بی خورد
بر فکری شاه را کام هاید رخ طرح شطرنج ایام دهد منصوبه در این
عرصه که خدیست چنین کز دل برد آرام و دل آرام دهد اگر چشم
از فضایل اکتسابش نیز گفته شود بی‌فایده نخواهد بود طالبان

کمال چون

طالبان کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری و بار و نعم
پادشاهی سعی این قدر نموده اند بر آنند و چند برابر خواهند
بود از زبان معجز بیان شنیده شد که در وقت مشق بسیار لسان
بوده که هنگام نشستن اقتباس نشسته زمانی برخاسته ایم که تا
شعاع خورشید در ظهور باشد. مصراع: هر کار کش قیاس به سعد ان
کیش در فن تصویر القدر از مصوران مهارت که خود از خوبان
جهان کامی که آینه در برابر نهاده شبیه کشی خویش پردازد و لعل شفق
سفید آب نسرین با هم آمیخته رنگ چهره سازد اهل معنی اگر تقوای
انصاف صورت پرست شوند عجبی نیست اگر شکل پیل بر سر
کشد و دیگر شیر در دیده نور نگارد ز زور قلمش یکی رکوی زمین
خرطوم چوگان سازد و دیگر پا بیدار کوه ان گاو آسمان پنجه بار زد
صفت مانی و بهزاد که با وجود رنگ زبانش خجالت و انفعال نکشند

وگرنه زر و سیماها خشند یاقوت و جوهر بیرا کی بودند چون دارد
در پیش و چون تشنیع عرق بر جبین نمودند قلمها به خط اثر خود
دلداده اند اگر تیغ محرف بر تارک خورند پا بر جاده انحراف ننهاده
سر بر خط فرمان دیگران ننهند طاوس قلمش بر زورق نقطه و معنی
چتر افراخته و بر لسان پای از دوایر و نقطه دام و دانه همای نگاه
جمعی که از شکوه سرنوشت خود ناسائید سطرش بر جبین جبهه
تا در سجده و شکر زمین فرسایند مداد وش از دود چراغ خورشید
است و قلم بال کیفش بر غوله طره مانند خطاطان را با تشباده سنبل
راز خطش طرفه کاری افتاده از سودای جلوه الف تشنه دارد قامت
شان در خمیدن است و از اندراز دنباله میم رکبان کاکل
در قفا خار بدان از شبت دندانه سین دندان یاسمین دندان
برگ لب پنهان و از افتادن از حلقه تا سر جاده زرفن لبسیره خطش

صفحهای مژگان با وجود بر نمودن عالمی زیر و زبر گشته زیر و
زبر گشته از خال خود بعشق نقطه داغی نسوخته که مرهم کافور
در از جبین سیاهش سفید تواند کرد رباعی خطش یکدانه است
در جبینها جبینی بر نقطه آن نافه مشک آگینی برقع بر خش زناد
و لولو دانه است تنکیست و گر نه خطر رشته و بینی قطعه جدا
فیض تعلیق معجز کلکش نگر گر رود صد ساله ره پیش لطف نباشد
همان با رگهای رقم من کر حروف خشم و از خشم در علادار
صفحه بینی روان که رخطش را با خط یاقوت سنجیدم لسهو کشت خجالت
لعل یعنی اینک ازم رجمان بر رهان حرف گیران مانند قفل
لب که بهشت و دل آتشین بر نقطه آتش از نکته خاطرنشان جولان
دوات از مهر کلکش زیبا باشد انچنین گاه انچنین شمعی نبود آتشش جگر
در دودمان و با وجود این همه فضایل و کمالات حمله را فرع و

موسیقی را اصل میدانند و قصه عجز بو علی سینا و دستان قدرت
خود را بشرا نه لعالمیان میخوانند اگر زبان در نغمه بردارد بی مدعوی
اعجاز کند تنتصد لنقش عوض زبانها گوشها باز آزنند
نیفرمانید دستی که هر کشش با اصول بر بنیامی تنهایت خامت برک
و بار ریخته و سینه که نقش نغمه در بنیاد و یخته سازیست بار کشته
بلبل که یکی بوده هر صبح هزار گردیده زیاده از نقش سیمرغ نشتسازند
و قمری را به همان ساده خوانیش به نقش طاوس ترجیح میدهند
جمله متفق اند که فلک بدیدی از ادوار نسل خواجه عبد القادر
از تصنیفات مثل معلوم فرموده اند که از وعاجزتر بوده و بالا
بر کار هیچ نقش این کار بر بسته بمحافظت اوستادی سر نقش
حرکت سرو جولان را انضباط تحته اصول اند اشته و تنقفت ساز
روزی در مکتب میخد بر خنده و کر به طفلان معلم اینک بکجا شسته

ناخن زن لی نغمه در عقده کشائی زبانهای گل و جرب و نیمه اصول
در روغن مالی دستها شل در رقص اگر شاخ دست به بسیر آبهی
اندازد صبا مخاطب است در اصول اگر برگ کف بیجا زند شما
سعادت شور انگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان را از نوحه آواز
و دل کشائی ترانبا لبهای لبه را بصرف خود در لعو دوه بار استنباط
نغمات از حرکات کردن کرده اند بر جسر کردن صبحه
باین زود لی نساخته در صفحه ساده آواز لغتی باین بر کار نه
از تکرار نقرات و صبا لبها در نغمات ذوق و شوق بطرق تصنیف
بیوت بطرح تراید و تربیت الحی در معامله نغمه و ساز علی عجیبی
کوشش بلبلکان رفته و در روزگار حلقه لو از کش طرفه در کوش جام
کشیده **نظم** بمیزان سرف کشت تا ساز نعاله سبح کوش است
تا ساز خوب بیت ترنم گوش بر کش سراب کنه کوی نقش نور

نفس را جان بتن از نغمهٔ او شد لی برزخم مرهم رحمهٔ او نفس در نقشها بستی

تا نگر دید ز حرف ساده رویان و انگر دید **رباعی** نقش عجمی شاه

زانکه نغمه است صد زمزمه در هر نفس او نغمه است کف غنچه گبی

در از گل نغمه شود از بس که هوا نغمه در انغمه است **رباعی** کاهی

کر جلوهٔ نغمه شاه رود در شهر دل غافل و آگاه رود از کام و زبان

سلطان تا در گوشش از ذوق شنیدن همه جا راه رود **رباعی** شاه او را

جان ز نغمه تازه اوست باللّه دل گوش از نغمه زاینده اوست

زالسان که صاحب تخت سلیمان شد بر دوش نفس سریر او زاده اوست

رباعی هم شور سر انجام او دست کوشش هم پای گلشنها او گوهر گوش

هم صحیح است ز هر نغمه علم گشت بعالم کبری هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش

چون قاصد انجمنه ای حرب زبان نفوذ میان بحر و کان بار و دوش

و گهر و گوهر حروف حاصل اخیاش ده مزرعهٔ ابیار کام و زبان لطف

پیشگان

پیشگان خصوصا گنجینیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف

جهان سکه زنند بر کار در فن خود عیاری و در شهر خود شهرتی بوده

سرود گویان و رقص کنان بر راه افتاده اند و در نورس نور کم

نجیب مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته شد الان بهم

آمده که بفرقه زور کار عجب که بر کثرت ایشان جمع رسالی توانند

بست و از بن بار هزار از ان کیمیا عیار که گوش نغمه شناس گردی

و جبهه بسجده او ستادی سائیده اند و با او از رشته بر پای بلبل گی

و در جمال بر شگفتگی گل بخندند **نظم** کم با جو در پیچ و تاب آورند

چه دلها که در اضطراب آورند باقیان دل رشته بخندند گوش

سبز صیدان پا در هوند هوش دل از پیچش زلف در گوش تا

تو را فروز رفته در داغ خال نه بیند صاحب جمال و صاحب کمال

امتحانی بر شکیب بر در گرباس غرش اساس پاس وقت بیدارند

بعضی چو گوید آید

وازها می سوی کوشیدگان صدای از گنبد افلاک نه پیچیده که اگر حال بر وی
شوید شنوندگان از استماع نغمه محروم مانند و از جوش و خروش
سازندگان درختان رقص بر بدن بسته اند که اگر باد از بالا نشنید
برگها از درنگ رنگی باز مانند رباعی از زمزمه برگ و نوا گشته
جهان ز ریح که صوت و صدا گشته جهان بیگانه دل شده ز غمهای
کهن با نغمه نوروزی آشنا گشته زبان رباعی هر گوشه نوای عشرت
افراشته اند در تن هم ترانه جان کاشته اند طبع که مجلس وجود
آمده است کاسه لب نغمه بر داشته اند رباعی تا شیر لسته که
لاله کرم خون میرویند از دیده نرگس فسون میرویند کاهی یکشتا نسیم
صحرا و بهشت گر شبنم عشق حسن جان میرویند سخن از زر و وارد
که جهت تعمیر کنبه کاخ خود ورق تنها شتم نوروزی بورد در کام و زبان
خانه جا کند و از سیم و زر لغمه مصالح بنا کار آورد ران کو با طبع میکند

اگر شهرواری کمال تعریف در آب بنگیرم مجلد در بر اخود حصر مالع
است لشرط اجمال گفتن برنگفتن غالب آمده تو شنیدن شکوه
تفصیل باشنیدن عشق رباعی آن شهر که از آرایش هفت اقلیم است
عشر بکده شهر بار حرم و پهیم است شهریست که بر سپهر تفوق دارد
آری آری یوسف از ابراهیم است صد اشهری که هر کوره آفتاب
جهانتاب می دارات دولت خانه پادشاهی را بیت الشرف
خویش میدانند و در کرد ر غه یی لکاری در و دیوارش که او از ه
صبح را فروپوشانند تا شام زر مال زر تاری بیفشانند عالمی در
انتشار و از که جهان کنه جهان نوی یافته زمین را کرد سجده شکر
بر جبین که مراد اش خورشتر از آنکه از دل بوده برآمده و عرش و فرش
بالای با آیینه قرار نداده که آسمان بنیر جهت فراز آن گردش نتوانند
گردید و اگر در خور جست خود سفر بود خاک کره ارض کل یک خشت

نظم شدت ارچه واقع بدامان کوه برآورده سر از گریبان کوه

زمین آسمان بسط از فسطرش در رفیع بر ملک باز از رورش زلولن

کند چون سلام لعاب دهد ابر روی طاق نارک حوادث لبوش

از زمین وامنی برفشاند ز کرسیش دعوی بکرسی نشیانند اعالی

اهالی نیز به تقلید یکدیگر در ارتفاع و استحکام عمارت رفعت

سرفرازی و متانت را سبکی دیگر داده اند و در بالای ارک

قصر و ایوان و کاخ و بسط زمینها بر بر داشتن مصالح القدر تماشا

است که نیست کاو زمین از سبکی و گرانی لیت و بلند کردیده از

کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری در ربع کوچه

باغ نبینند که از بوجه رطوبت رود و سرود تر از سر ایمان سر کردی

در بحر اصول نعل نشانند هر چیز بمقتضای طبیعت خود کام را

و کامیاب است حسن در محفل ترخی و خود نمائی و عشق در عیش نشیبا .

ودلواکسان

و رسوای شوق را گریبان دریده در کنار و صبر را رفوکاری

عقود رباط سعود عمار از رونق یکدیگر شیخان رندان

سود در بازار تجارت نشو نما در سر زمین دهاقین شعیر کسل

مراعات صرف احوال رعایا نظم ندارد دغم زراعت این شهر

طلسمی است در دفع غمهای بهر صورت از تر کتاب زنده کدار

نقاشی کوچه بند سر کوی خضا گران زمره حنیر نسیم در و بام

نغمه سرو ریع بسته نار اورد شان نهالی زخود کوش ر بسیار نشاط

بهر کام سر بر فلک غرفه بهر غرفه در طرفی طرفه به سماک که در

کسند ملل اهل نظاره بالا کشند گرفته لی کار خود لوا لوش سر کوچه

عاشقی بمعشق کر آید حدیث وطن در میان زور دغریبی نباشد

زبان در هر دکان رشته بازارش کر نیار شعاعی طلالی کرویده

کار هزار سود و دولت رست آمده فائده راستی و درستی باین .

که کج سنجان از رشته راستی برون نتوانند رفت و چه جای سمن
از بلکستان میان بر صدق خداوندگان محکم کرده زبان تیغ سیاست
... مردمان گریسته نظم زنهار از کلاه ز باغ دکن چه بیخ است بستان
علک این چمن بطول مقالات شد ایمان بعرض خیالات بود ایمان
زلیس ز لعل و زیب ز رشک سپهر بروح دکاکین پر از ماه و مهر جسم
سبزان رنگین نگاه بستور رنگ از شکر باج خواه بلبل از روی
دشنام ده پر از بوسه لبهای ناکام ده بسودای ایشان چو کوشنده ان
به بیعانگی رقعه دل از میان سر عقل را داغ دیوانگی بیت بلی حسن ایشان را
حاکمیت ز اعجاز چشمان جادو فریبش ز عابد فریبان هندو فریبش
فتادند در کفر صبر و شکیب حذر از کرهای زنار زیب ره مایه داران
ایمان زنند نحر وار تیغ دل و جان کنند سر تقوی هر که میکرد در رهٔ
زلفشان سر صندل آلوده کرد ز زلفت آفرینی و چشمت روان
دل بی نیازی

والیس نیز ... و دل آن شیئی چه توان گفت بیت مگر خاک آدم
ازین خاک بود که کردند از انسان ملایک سجود سزد که نگاران
مایه دار از این خاک پاک را کالا ساخته باران و نوران ...
ز رگ کنار قسمت و زنوبت کل کرده درست و لیکن خراب و لیکن سپهای
ویران کنند و اگر اسیر یکی در دیده کشند آنچه از زمین ناحق خوانند
زینت ز بینیش فی المثل اگر همه خط لطف دارد و نبود بالضروره بدیش
از روی لوید نظم زهی خاک پاک سعادت فزا که غلطید بر آن ...
کرد و هما غبار تنش که بر سر سرمه برد خلا مقدم نشین بت ز لو نما
ز گردش صبا گشته نکهت پذیر تو گوئی نفس داده سر در عبیر
از روی آنجهان تازه روی که رو سیار رو آب حیات از روضه لطافت
بلو انیس ز ران درجه که اگر بر حواس ... جلد نیش ترجیح دهم رضوان از
سخوای سخنم بی تامل تصدیق کنند عاشقان چون بانجا که رسند هم

ازین سوی بار خالی کرده ازین هوا پر کنند و بآن سوی انجا نقل شوند
بهر سوی کارشان خوب گردد همه جا هوا پرستی عجیب است
اینجا هم نظم هوای گرو الحیوان چکد فشار زند نکهت صد جان
چکد نفس روح پرور تعریف او لطافت شرف شریف او
از وجه سوی دم صبا و شمال زبر و زیر کاشی کی اعتدال آتش
هم چوی چمنی از چهره دل کرد غم می شوید و نمش از زمین تن
برابر سبزه ی صحت جاوید می روید ماهی خسته آتش اگر در آب بقا
افتد چون برخود جنید از هر جا نجات افتد بسیجا هر گاه بعلاج تن
خویش پرداخته از عکس آفتاب دلو دران انداخته آب
خضر ازین بیم خود را بآن نسپد که از بس گرانی سبک گردد نظم
شود او گر منقلب چو زین آب تر ز رحمت شود آب آب گهر
زرد بیها عکس چنان رنگ شودی که ز نگار گون گشته نیمها خوبی

نیار کشیدن برون آفتاب از رو عکس خود را کشیدن طعات
سبزه باغ و بوستان نصیب همه عزیزان و دوستان زمین
سبزه زارش از تراوش شبنم برنگی که باید از خاک نو رس نو رسته
فیروزه به نیشابور بر بندد و در سایه نسرین و ارغوان توده توده گوهر
وابسته رنگ بهم ریخته و هواداران سرو و غوغاییان گلبن بر در آن
یافته آواز بر آواز انداخته نغمها از حکایت جام نرگس سربست
و لطف تا در مشاهده گونه لاله رنگ بست از شکوفه اشجار خزان
در لطمه خوار خود زیر و بسته شاخسار بهار در بر خود دارد نظم در زمان حسن
تا دید ای رنگ خزان همه چون اعضای پیران جوان زلفل تر بید از زمین
پی سجده شکر سر بر زمین گل چنبر کرده نهال از شمال چو پروانه شمع
افشانده بال ز شاخ انبه بر برگ سلطان نهار چو طوطی بر سر در قفس که
باز بهارش چنان دلکش و دل ربا که رو سنگ بر سینه کوبد هوا

برونق نارنجی انجیان لسته آب که از زید در رسانه آتش لعاب بدر رقعه
چینها از ابر روی برگ شبنم افتاده زینت در بر روی برگ بار بر نور و تعالی
صبحدم خیابان خیابان سوی ارم میان گل و لاله در دشت و در
خرامان خرامان صبا با نکهت از حایت و در شام از خوبی هوا
صبحی و سبز باشی سبز آبا طوطی بمنقار لیش که منقول اند از سبزه
پر با خویش لغو بان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت
از عربستان و ترکستان و دانه فضل و هنر از عراق و خراسان
آورده درین خاک پاک کاشته اند و از لطافت زمین و خوبی
و هوا حاصل دلخواه بر داشته ئوبان اگر در آب نمی بود اکنون از
تاب رشک در آتش می بود **رباعی** از بخت درین شهر تسلی
می باش در پای هنر را در معنی می باش و در هنر از تربیت آب
و هوا هنر جهت مشق در ترقی می باش زهی دار الکامل از ملک آرای

که از بنای

که از بنای این شهر دکن را رشک عراق و خراسان گردانیده زهی سمت
که مدح طرازان گاه بسخن تیغ تیغ سخن را رفسان زبان بیکنند
و گاه بحرف بار بار لفظ را در قصیده گاه بر وارسینند و گاه بصفت
جولان اسپ توسن طبیعت را از حرونی بیرون می آرند بجا طرز
که چون از سخن سخنوران درگاه عرب و ذرلت خود را منفرا نیم و دیگر
استادکان پایه تخت در دولت بر روی تخت خود گشاییم عراق
بسیار اند انشاء الله تعالی تذکرة الاعزة علیحده نوشته شود حالا
بحرف و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی گلبسان حضرت
اعلی کام و زبان را سعادت متذکر دانم با سبا خضرالی که صحن
مجلس را زین و زینت جامی نشست سخنوران خسرو خامه راقم شین نام
جا که غیر خویش کرده اند شرف ساخته اند بلکه بر یک بعضی صاحب فضل
دیگر برابر خود تقدیم داده اند **مصراع** نیازم بانصاف اهل دل

اول نواب مستطاب معلی جناب نواب شاه نوازخان که از پس
نوازش شاهی باین خطاب والا سرفراز است و از غایت نیک
خواهی و کارآگهی در جمله ملک بمنصب عمده امکانی ممتاز جهت بلاد
رفاهیت عباد برگزیده اند بر همگنان ظاهر است که بزرگی و حشمتش
نه بحسب بخت و اتفاق است بلکه بمحض استعداد و استحقاق نظم
لطف بالا دست شاهنشه خوش نوخته صدر مجلس صاحب جوار
شناخته دین و دولت در پناه هم از دوست برج حصن مملکت
قایم ز دوست قبیل او یکتن ندارد در روزگار او بکرد هفت کشور
دل بر از عکس پدید است که میدارد او گشته بقدر اشاه و از اخبار
وصف خوش خوبان همه جا خوانده است سیرت و صورت بهم
است شاه و از دبیر و سلطان کرشمه نیست لیکن بغیر از خان
کسی در حضور فکرش ریاست کش بکرد از همین ضبط درست کرد

در جهان همدست او دستور نیست هرچه بید دستور او دستور است دارای که
چرخ را اسباب کو باشد از اسباب تقبل آیین اداب کو باشد از
اعضا چو سر فرخنده تر از رای عالمی گردیده دستور نامه بدید جوان
زخم در کفش تیغ دو دم گردد قلم لیک خدمت از همه بیش است
و از وزن عقیدت از همه بیش سر افتخار با آسمان رسانیده و سرنیش
و با برتران سر تفوق بر جید و بر سید عش با وجود فضایل جبلی از تفوق
در هر علم بالغیت علم بوده در کسب فضایل و تحصیل کمالات سعی
اتمام را مجال عرق پاک کردن نداده چنان نفوذ است نزدیک
که از دو روی بحرکت قلم جلد نولبان شکسته رقم درست یافتن مضمون
کاری بس سهل و آکبر بغایت آسان بسیار اندو نفس در سینه های
سخن نماند دیری باید که این الفت چه لفظ است و در بیان کدام معنی
بکار خواهد رفت اند حاضر حضور بیش تیر زبان همه تکبید بیانی خود

معترف و از خورده‌گیرانش بزرگ خردان جمله بنیادانی خویش
قایل در هنگام سؤال بی‌جوابی اگر گاهی تا بلی نیاید سبب آنست
که از هجوم ورود سخن عمیدانند که اول بکدام جواب زبان گشایند
ریاضت کشان علم ریاضی را القرینش بر تنعیم اندر جنة فلد تقویم
جهرها با احکام رفته وا نبیده و حال بر دو خشته بر خوان لطفش حلاوت
تنگ شکر لواله کام حنظل است و نیران تخمینش شاهد صفر کره ارض را
تفاوت حصه خردل با سقامت طبعش نظر محور آنها آن کو بیار است
و با لفات خلقتش لیف شرلیف زر لیف قماشان او بنا
رخش عرشش را رکها تازیانه تیز عنایت و نعل همتش را رکها
لف زرفانی نزدیکی بدیرش بصوارب نزدیکی نور باقتها
و دوری رالتش لحظا دوری موجب لحظا در حلقه نامه‌اش حروف
و کلمات در بغل گیری و تنگ آغوشی هم سرین و در رزم نامه‌اش

صف یاران

صف بر سطر سیاهی صف شکن کند خیالش را تیغ ما ریاستی وردی یک
فکرش را رگ خامه بیت زرینی قلمش عقبانه که اگر کسی در رو سطر
سخنش شکفت دیگر قلم قط مخوف نمی برید ز دستی که تمتش برتر
که اگر حضرت مولوی معنوی اکنون مسوده این بیت را که
مردم اندر حسرت فهم درست اینکه میگویم بقدر فهم تست
فهم تو شد از خاک و بادش سر گردی ز خاطر نشنیده آب
از تسکان قهرانش از خاک دمان بی نیاز است هیچ حصیر محتاج
لخته الا آنکه ابر تو که هنگام غضب بالضرورت عارت
میباید سر گرفت و هیچ حصیر ز خاطرش کند نشنیده خشت که کار
خود را حصول انبود لخته عظمه بعضی این باشد که بو بسطه
مراحم والطاف در مجامد او و صاف لغا کرده باشم و بس
و در این اندیشه که ناگاه جمعی از کار آگاهان بگویند که کس را عقده

که کسی بر جهان نمی تواند آمد چرا از اول به عجز اعتراف نه نماید لله الحمد
که در خور قابلیت و استعداد خود قدر و منزلت یافته و تشنه
قدر دادن خیابانش از خاک بر گرفته که در تنورش بعد از بام قصر و کاخ
زمین نشینان آسمان گردیده ایوان رفیع بنیانش در حساب
بیانیه که اگر نجار نجار مانع نمی آمد اهل فارس از بام مسجد نوکیم
بر آورده آنحضرت است کنگرهای بارگاهش معمور و در مبنیش طاق
به پهنایست که در دراز سخن لعجن ان وفا کند سایه سکینش
لنگر اسند از تخته پشت گاو زمین را کشتی سازد رباعی عالی
همت بنا ایستی نکند این طرح بحر محیط درستی نکند زنجاسته اند
گاو و ماهی لغعان سنگین است بنا زمین نشستی نکند چندانکه
فرستد منزلتش سفر آیند او سیر و خلق و رحمت می افزایند اصناف
خلق حضر و مسافر بیان دکن اگر دلها وطن و زکاتش فرزند و نابها

دلها

وقف دعائیش نکنند از جمله بی انصافان و ناحق شناسان
باشند چراکه تخم محبت همه در سینه بی کینه پادشاه کاشته
دمیکارند و بعوض رتبه سعی در خدمات شایسته از روی اهتمام
نگاه داشته و سپید از اند قطعه زهی بادگرفته است شیوه جهانداری
که هر چه خاطر شه خواسته است آنکه روست اگر سر آمد اهل فراست
خوانند نه بجایست خدمت شاه همه بدان کرده است از لعاب
به تیر نگاه دوخته است زرب بیسی اگر ذره از کتابن کرد
است عیار گری شناسیش فزوده قیمت و قدر بگو گوهر علم و دانش را
امتحان کرده است سخن در آن همه قابل حسن تقریرش در آنچه لطف
فرو ماند او بیان کرده است کل ریاض ریاضی کی خسد چو او
نهان انجم و افلاک را عیان کرده است نمی توانم از پرده
نهان کردن زهر دمی بعین آنها که می توان کرده است قلم که نو زده

باغ کنج خانه مغنیست هر انچه کرده به ترکیب آن بنیان کرده است ازو
بنر و افکار سند چه فعل و چه قول منتقل بود که چنین گفته و چنان کرده است
دوم خدام ملک الکلام مصراع که هم خود توانند بگویند که گفتست از نام
سخن او بس فصاحت قرانی نعمانش صدا داده و از طلوع سنبل کلامش
رنگ برادیم ریاحینها افتاده نامه رخسار عبارتش لعل گونی
است که از لب و آتش عارض سحری بسازند و خامه دلیر را تش تن سیاه
گرنشیران در آن جگر بسیار زند و لعل و فایقیها که با غایت بر آن
ظلم کرده اند دیوان عدل بلیغان خود داده با طبع روانی که با
غلغل سوخته عاشقی دارد اوست همه جا در سخن گشاده سلطان او و
حبه بار که در دوکان عیب برخاسته اوست بنید شکست خضیب است
عقیقش یعنی غزل تر که هم عشق را معشوق دارد و هم حسن را
مضمون قصیده گوئی که چون یاد شاهان خوانند که نام خود را بحث
زبان اناشد

زبانها لتشانند زر و گوهر بران تخت بالا افشانند لالی معانیش
از بحر لاهوت است و جواهر الفاظش از کان ناسوت کنگره
عرش فرسوده پرواز او و رسائی از دستیاران اندازه او
نوبکری دلهٔ بند در روشنی در بیهیچ در رحمت افتاده و سینه رکیستی
فهمیده که مطلب چیست و انسته که مخاطب کیست نظم
شور عرفان طراز قمی که از قطرگی بوده در قلزم ملک نام ملک
سخن ملک او و سکون دل از جنبش کلک او سخن گرلائی
است از درج اوست و گر آفتابست از برج اوست شعر
خم لبالب زند صبوحی بجام دل شب زند چو سیاه سحرهان
ساغر است چو خلوت گزیند زبان بر در است از خنده پیمانه
بر روی هم رسانیده در کریمانم چشمان پر ده را سیر دیده رنگ
که هم رنگ بود دید و هم بو رنگ با حرف از انگبار برند خواند و روبا

نمایان چیست زود در سخن که کم گشته صد بار و در هر سخن کم افتد چنین نکته در کلم

که نازند از و لفظ و معنی بهم بدان گونه یاقوت این کان رلود که در غیر

وقتش تواند نمود ز مغز دل نوخیزان سخن برکشد بمغز دل چمان سخن

در کشد تعلیم حضرت شاه جلیل الله که از کلک خاطر پاکش

خوبان در اجارهٔ قلم بدیع رقم اوست تارک خیالاتی که سخن چرا کش

ثلث سیه اند درین حسرتند که زبان قلمش نستعلیق ز بند در علم خط

چنان تمام است که محمد از سبحان العلم نصف الخط میتوان گفت و ورق

خطاط از اشتغالی نظارهٔ خطش کنیه می توان کرد الحق انحطاط را

بآن چه نسبت که کسی این را زینت است و آن را آفت

هر که ابجد خوان مفردات بگشت سواد جریدهٔ کتبش روشن است

بهم فوارهٔ خامه چه نغمه زارهای هم رسانیده و از شیرینی رقم حرف

چه شکرها چشانیده نگاه تماشائی انجمان ز خطش بچسپیده که در

ارکش

برکشتی دیدها را در سرمه گونه ابانه کتابتش بصورت خیابان

خطی که بر هر صفحهٔ کتابی نموده و در بعضی خیابان خطی که در کتابی آسمانی

نموده از وصف کی صفحات شش قال همه بندگان و کلواه و زبان در از کی

قلمش زبان جمله حرف گیران کوتاه و در هر سطر نسخه خطش همه شمشاد

پیش شاعران همه آشنای سخن و لعل و جوهرش نقطه از آتش خاطر این

است و نکته را شش مردمک است آن بیت خامه زبر سیم زر شش

برکشند ناگهان خطی خطها در کشند نظم زبانیده خطش چو خط نگار

در دار اشش صفحه روزگار است خط نویسی علم زر ان مظاهر رخسار خوبان

کند مشق خط رباعی جوش گویی لشد از قلمش هر که شکفت گلکش

گلهای معانی که شکفت رخسار نوشت ورد دل خصم خلیده و رگل

برج دوست شکفت رباعی آنانکه بجستن جواهر جستند از عقد

گهر لولوی خطش جستند خطها شده آب در خراسان از شرم

بطرق عراقیان می نشستند چهارم مولانا فرخ حسین که مافوق
تصویرش تصویریست نقاشان بالای تبریز بدستش می نازند
و منت بر جان نهاده طرح طراحیش میکشند نیز خطاط از استاده سیاه
قلمش چه رنگ انگیز بهار فرموده طراوت تصویرش عکس چو باغ
عجبی کرده در آب که در رنگ افشانده نافه مشکبار در بوی می شوند
لاله مشکبار در رنگ سپید روند تصویر خوبان خاطر فریب ز دلها ز
شسته نقش شکیب غنچش در آورده از مکر و فن نسیم آفتاب
بر فکن خلقش برده در خار زار انسان نگار که گردید از چشم مشک نگار
گرفته نده دماغش بال و پر تر شیح زعفران کرده تر خوف باغ
زار آتش گل نشست نیز و انداز آواز بلبل گشتست پنجم خدام مولانا
حیدر زیبی که آنچه از نور نظر و حلاوت ادا نمک و شکر بر روی یکدیگر
کشیده اختراع اوست محبتش رانده در دلها دوانیده مختصر قبول

عالم

عام بمهر خاصان رسانیده تاج ملکیت که کمالات دانشانش منبع
دعا میخرند و زر تا سیره خرج میکنند و ناسره می برند از رنگ زنگی
حدیثش یاقوت بمرو الیست در خون جسپیده و در جیب شرقی
کلامش شان بعل کالسیت لبسیده کسی را که تصور شرب آن نباشد
معلوم است که نمک نظم او تا چه غایت خواهد بود ششم
ناموری که در صدر صف لعل ابرو مسلم است و در افتادگی بر همه نوخ
نشینان مقدم اگرچه آن مقدار مرتبه ندارد که در سلک مجلسیان
منتظم گردد اما چون قبل از این در سرایش کلید دار ابراهیم و اکنون در
گستردن خوان خلیل سهیم و عدیل ملک الکلامیست که بی الطیر
و انبجارست و رود کار ور زمین هیچ نیست که گرفتی بر دو لوان کرد وش
تقوایت و تبولش قبول هر که را پسندیده پسندیده و هر چه را سنجیده سنجیده
نظم غلط نیست در امتیاز زمان ما ندانسته هر که چنین را چنان

بدستبنش خویش آئینه روشن است و روبرو یک عکس انگشت

اگر جوان زر آن شود سکه در زر سر انگشت اعمی باید عیار زر وی

ترکش طفل شیرین ادا کند که دو شکر از هم جدا نیاز من چرا نی

مقدمه لازم آمد که برای خاطر ناخاطر خود را هم نگاه دارد تشنه از ذوق این

نسبت در دولت بیگنجم و رعایت بند ظرف کرده خود را بیاز من

و شمال نجم هر چند که در چمن عمر شصت ساله نهال طبیعت شکوفه را خیالی

کرده خیال است که در بهار جامی خدایگانی هم شکلی پیری در کار دیم

شوخی جوانی بر بار بیاید شد نظم گمین گل این باغ را نو برم نی چنگ

نگردد ثبت شعر ترم با گشت حرفی نولیساب از طوفان عصیان نگردد

خراب بحر سخن که خوان بیان می نهم سخن را سخن در دهان می نهم

نفس گسسته عاشق سحر که عشقی نورزیده با شعر و هم جام کثرت اگر

خلوت است هم دام وحدت اگر کثرت است جمعیت عالم .

حال از نظم خیابان منشیان کامکار که بر منبرشان شیره گردد نماز

غزلها از ریخته و سیم خامه غزالان رم را گروه رام زدم لب

مطربان بهره مند سرایند از این سانگ بلند نساجان زرکار

خوان من اند این دیباچه مکتوبست از ظهوری لب کشان ربیع سکوت

که از هر طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم را مرکز ساخته اند

و بغفلت خود را از دایره تربیت خارج نکرده اند در طواف

مقام ابراهیم شعر حجی از ارباب استطاعت را تاکید است و اینجا

بر عکس بی استطاعتان را بیانو زیاده خریدار که بیعانه انس

از قیمت کالا بیشتر است که دیده و مایه دار که جوی شعر را بحسن

خریده است که نشنیده آینه صیقل کن تا که خورشیدی در نعل نشاند

برگ سبزی رسان تا گلدسته ای رسیده تر چشم فراخور خود

بلطف لطیف تحسین مشرف الا شعر متضمن مذمت خصمان که هر چند

نمایان تر و بر علو غایات نا دیده و نا شنیده بکند رو **مصراع** مروت

چون نماز و صاحبی دید در محبتش از وطن برآ و در غربت بغربت

بیابانش و گرد بلا بخش با چهره بستان و با ابروی بستان بر تقدیر یکه

کسی خود را از اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز داند باید که

بکسب اخلاق حمیده و صفات حمیده از سر قدم ساخته بی خطر باد

براه افتد تا دریابد که شوکت و حشمت و جاه و تجمل در چند در جنب

و ادب و حیا و صبر و تحمل بچه مرتبه [illegible] سخن

میرفت فرمودند اگر پادشاهان بر دست نمیدهند حق تعالی

ایشان را بر نمیدهد حق تعالی ایشان را بر نمیداشت مار از خلق

زیادتی از آن داده اند که در زیادتی کشیدن از ایشان باید

کمی نیاورم ولیکن از تقصیر خود در ان [illegible] از کم مایگی بر بیت

و بالاغراق فر نشستن نه از نوا بایست باید دید که علاج و دم

بیت

حیث هیچ دقتی نیست که ازین قسم سخنان رساله رساله مذکور

نگرفتند و کتاب را آنقدر رونق نیست که بطول آن عرض جواب گردد

و تمام عمر اگر کسی از نیها گوید همیشه در ابتدا بوشیدند اول اختتام نماید

باین بیت ختم گردید **بیت** تا درین جهان سرا خوان جلیل ابد باد

بر زبان خلق ابراهیم عادل شاه باد

نغمات شوقیه بسم الله الرحمن الرحیم **ملا ظهوری**

شهید بسم تیغ غمزه خون بها مقتول بکین مطلب شیرین مدعا

نخل یاقوت لشته کوی بوالهوسی گل تمنا چیده گلشن مدعا

رسمی ماتمی [illegible] گلگون کفن برگ ارغوان [illegible] حلقه

[illegible] زرگان قتیل خونین جگر [illegible] بسمل لقمه

کربلا تشنه لب در لب فرات حشیم تمنا دل افکار [illegible]

سینه ریشش جان فگار از سنگ تهمت سینه سر در پیش تلخی حالت

از زرکی یاز وی قاتل شیرین شمایل کاک و خون طپیده حسرت

مقتولان دست بکردن منصور حمایل سیداغ سیبت زرد کالت رخاک

کدورت و غبار حرمان بر سر افشانی و صدر رو ماتمیان از الحسک

کل بدامان داغ بدل سوخته آتش دوزخ شرر تطلوعی الف رکن

کشیده تیغ ناتمام از مجروحی مجروح خسار ناخن الماس کار غم لعل بدل

بریده تیر زخم بار الم آسمان نوبس زرق تنور بیش لکند کبح

در آستین سر بار جان تحفه عرق انفعال بر جبین خدمتگار حضرت

از کم خدمتی سر مسار خاک ز بقدر روان با به کسر رد خجالت بر عذر لنه

شهید خاک و خون افتاده سر زبان سپاس دار بخت بلند

مقتول چشم امید بیدار قاتل گشاده رطب اللسان شکر گذار

اقبال ارجمند مجروح جان معدن معدن حق نمک بکر دن ارزان

لعل نمک بر جراحت یار لشکر تر زبان گلشن بار منت از رق

زبان بخیال غنوده یار از عهده بر نیامده صدم شکر مرادم تا بالی و

تیغ گشته برادم عقده سپاس عنایات نمایانی با صد جهان تنور

عذر تقصیر در توقف ادب سر در پیش ایستاده و رو غبار بر بسا

مغفرت مکان معذرت آورده و رو لو برش کسری نهاده دامن عذر

حمایلی اندک غنچه فرو نکد بسته و لطف حباب اندام بسیه ارزیب پا

خجالت و انفعال بر بند بسته دریا دریا اشک ندامت از چشم

دامن سیار د و خشم از رشحن بحث البس جرایم و معاصی از

فیض بزم حضور کرامت ظهور والاالله خشکان و برسم لوازم

گناه بجای عصیان ز رد رای از مقفل رحمت بر الغعلی امر خشکان

سیلاب دیده این سر در گریبان تقصیر و با بدامان عذر تقصیر نظر بکردار نامه

و گناه بی حساب خود از حیا فرق تا قدم میکند از دو سر تا پا از اندوه

پشیمانی میکاند و زبان نیاز ترجمان عذر رنگ بیک تقصیرات نگار رنگ
کرانه دیوانه مشربی در عالم سیاه مستی افراط محبت دست جرات
بدامن خیال سراسر جمال او ریختن و باآن رنگین صحبت نازک مزاج رنگ
تکلیف مجلس آرایی و بزم پیرایی ریختن از حیله اوفرنبی و بهانه بیزاری
بر بستر هجران گداز ناتوانی افتادن و کلک لب نازنین را که بانسیم
دبوی گل بروگرانی میکند تصدیع عیادت غایبانه دادن و از شکوه ملول
مزاج نازک طرح تغیر رنگ بر چهره ادب شکستن و از کلک طرح
رنگ امیز گوناگون نقش بر صفحه نگارخانه خیال بستن از کثرت بیتابی
شوق رنجه جای زور آزمائی بی خیال نزاکت یار کرم دیدن و از دو
گستاخ کاری نگاه رنگ زرد چهار روش تصدیق رنگ بیدماغی از خجالت
بحالی گردانیدن برد ت کرم جرم گاه لطف مغفرت تقصیر و خطای
بعفو عاشق گناه طرز آمرزش و آئین بخشایش امرحمت و مبعد خود

سرشار تحفه مختصر و خدمت مختصر جان بر آن آستان پیش کشیدن
و با سرداران درد طلب ناخوانده بر آن در رسیدن و گستاخانه
سور و سور ادب گردیدن و زبان تیز رونق بیبالی گشادن و بنسیم نازان
لب روح افزا بآب حیاتی که در راه جان تشنگی جان داده و بیاد
نرسیده دادن و جانب عذر بیانه شناسی نگاه و رشتن و جان بیارایی
قاعده دلیلی گفتن غلط نمیدن و خاطر نازک ادب شکستن یعنی خیال آن
بر آن پایه از ناز بر زمین فرو نیاکی گشتن از بار نکهت سخن افکار
و در کفش رنگ گل برنگ خار جلوه در عالم خیال انشتن و عذر نگار رنگ
از رنگ بازوی آن قاتل سترین شمایل یکین آلوده گرستن و لب آلوده
بوزش هزار رنگ نیاز بستن و دور از آن رخسار لاله فروز جانب
مهر و ماه دیدن و دامن گناه پای نگاه ما سر از بر خبر اشک کشیدن و از تصویر
آن قامت قیامت خرام بنای سرو افتادن و در خیال آن تن گلی

بر روی گلگشت دل اندیشه چهره برافروختگی غیرت آن طبع غیور را
بخاطر با قباحت نهم جا بنداندن بشرح ملال هجران محبت نوایان
پرداختن و ازین رهگذر غبار کدورت در صفو نکده دل صفا
منزل بنشستن ساختن از سرمه سیاه بختیی که از زلف در گلو گره
گردید و از بیم آواز ناله بلند آهنگ گلگون گوش آن پرده گی پرده نشان
که صوت به پرده کلک بخته بلبل گوش او از نشت رسیده شکایت [illegible]
نمودن و زبان لسان سعدی گلگونه آهنگ که چهره زعفرانی را ارغوانی
ساختن و طرح شکفتگی رنگ در گلزار خاطر آن نوبهار لطافت بار
که از تند وزیدن نسیم ارغوان چهره اش همرنگ زعفران آید افکنده بود
ازین اقبال بی زوال عشق فیض جاوید اندوختن و برای دفع آفات
عین الکمال سپهر با تولات بین سپند لسوختن و برگ از عوانات
با خامه رنگ گل از خون دل بلبل با همه رنگین منقش احوال سرنگ لاله گون
نگاشتن

نگاشتن
و همراه قاصد صبا به بزم نگارین بهار تزئین ارسال داشتن و گل حنا
لوآیین گلشن خضر فصل بهار سرور را از کیفیت ماجرای خونبار
خونین عاقل جبلی خبر ندادن نتوانند لشبنیند آن دست گل کرده از
قاتل ستمگر کناره و مقتولان خون بها بخاطر نیاورده از جوهر سیاه
نگاه تحفه بران عرق عرق لشو بر و سر خدمت او از انفعال [illegible]
نشسیان نگارین گلشن ارادت و گل جنبان رنگین چمن بهار بستن
آن خون بها فراموش دامن بخون دست نیالوده و مقتولان با یک کام
انگشت چشم بر روی قاتل گشوده به زخم جان در خون نشان بیجا کنان
چاک در رو و آب از چشم چکان آوازگان چشم نمناک و نوای جگر
خوارش مرغان گم کرده آشیان و ناله در دیاش غریبان مهجور از [illegible]
بحر تکیمن ناسوریان از زندگی مایوس و در تازه بحت افتادگان
از دیر بار بیار و نعیم مایوس لسر در بیش افگندگان انفعال و نشو بر و لطف

برزنیت پای خجالت دردستکان صاحب تقصیر اولی الابصار ان چشم از رضا بسته اند
دامن گرفته در سر آب پای خویش نگر و شکفته رویان تندی خوی ابر نشتر کاران
لعاریت خواسته با عالمی بطریق صلح و با خود براه جدل کافرند و لی بسر ناشک
از چشم درد چکیده و نشتر در جگر محبت خلیده براه ضعف گذارند
لی بنیهایی آوارگی و درد جگر سوز جان فرسایی بیچارگی یکشنبه بخشستگان
جار موجه طوفان بلا خیز خون و موج از شترگذشتگان طغیان دریای شور
انگیز اشک لاله گون بهم وران دل افگار دریا دریا بر سیک حسرت باز
و غریبان دور از دیار و دیار بر کناره جگر درکنار بمقبولان سر کفویت
باز فرق از دوش لکن و شهیدان پای تیغ قاتل مهربان رحم [illegible]
بقاتل بیرحم از استفاده و استشفاع شفاعتان سر قبول پیچیده و خون ریز
یک لخت با عالمی طرف افتاده و از ازاله وقتل بر نگردیده با بیم پایان
راه دور و دراز وصول تماد و سر در هوایان دشت جانکنده از حصول مدعا

بیناتوانان

بیناتوانان قوی بازو و محتاجان بی ارزو برحمت گناه بخش بی حساب
گناه بیکدم از جوش لت ندهٔ و عفو خطا امرز که هر ساعت کرد تشویر از
چهرهٔ جرم باستین عاطفت برفشانده بر بخشایشی که سر عصیان در
اغوش شفقت گرفته و عفوی که در دنبال جرم با پای برق گسترد رفته
باحسان کار آن یاد جسان از دل فراموش و سینه افکاران
از حرف شکوه لب خاموش بیاس پریشان جرمان اهل و تیغ عقوبتان
ستر خجلت بحرمی که عفو خود اشکار اوست و عفوی که فرق گناه
در کنار او با بلیه بایان سر در هوا و سرگشتگان بار جانستمی که از آب
حسن جولت تن از آیه چهره بر افروخته و پروانه که از گرمی عشق بال
و اسوخته بگل رسانند از مقام ناز و بلبل که نگ ترانه بیاز رحم لی
تیغ جان شکاف غیرت و حرمت نالور از تیر جگر دوز حسرت
بکریم جیبان جهان آرزو بخش خوی الفعال از جبه فشان و جولد عالم

مرا دوده عرق خجالت از چهره خجلان باستغفار خروار خروار دل
داده به نثار هزاران هزار بار منت بر جان نهاده بقتول در عرصه
قتل یار روز شهید شده شهادت فریاد ز دو قاتل دست و تیغ
زنعت که لذ خون کرم بسمل افکار بخاک برزلی عشق بار و دشمن کامان نقشی
نقش بار کر قتاران لذت بیداد ادی و لذت داد وه کاملان با خاطر باشاد
بشهیدان بر خاک خون طپیده خویش کفن و قتیلان در خون غلطیده
ملکوت سیر نه کوچک دلان زرک حوصله و بیش قدمان و لبیس ز قاتلم
بکریبان عذر نیوش نورتس بریز و در جیبان ز و عفو در کنیکه از تحق
روز چهره مغفرت افروز برشمه لطف بهانه طلب آن شرح جمیع التقصیر
این عذر خواه در گذرند و بخشم رحمت گناه آمرز بر جانب این
نورتس کستر بنگرند و سر ابر جرایم و معاصی این روی سیاه زرین
معذرت نهاده عفو فرمایند و بمصقله عاطفت زنگ انفعال

دعصیان

دعصیان از آینه دل اخلاص نورتس زدایند تا مرحمت عکس لطف
آینه نیاز و نیاز تس بیت ولعقش چرک استطلاع غبار بخشش
صورت عفو جرایم در ضمیر آینه نظیر حاشیه نشینان لب بزم حضور
بوده حسن جلوه گر باد رحمه و نعیم پادشاه آب از فرق گذشته بحر
قلزم شهر اشک تعبیدی فرق تا قدم سوخته آتش برق شرر زبانه
گل زخم بر سر زده بهار گل افشان شهادت شتری خار عشاد در پا
راه دشوار گذار مدعا طلبی فرق از سجده مالال ارادت بر زمین
سجده زیر ساخته بل فرق تا قدم جیال کردیده باد تجو نیاز
پرواخته در راه باریک تا شبه چون شانه لعرق زنجیر موبان
دمو بمو احوال آشفته دماغی و پریشان خاطری خود که مانند زلف
رویان محتاج شرح و بسط نیست بحلقه مکوشان آن سر حلقه کلمات
زرین کمران و رمحه نما مقصد و قاصد قطره زلف مشکو و مشک

روانی و قطره زنی بفرق دویدن آغاز کرده میدواند و سلام عطرهای
که چون نسیم عنبر شمیم صبح آختن مشام جان معطر گرداند بیان فرق
مشک بار که صد قافله مشک چین و صد کاروان نافه ختن بگرد فرق
گردیده میرساند بفرق سرگشتگان وادی ناکامی و آبله پایان دشت
بی آرامی که از آن یار که طالع گرد فرق گردیدن رواز یاری
و دوستداری بر نافته ساعتی دل بیگانه از شکیب علاقه از آرام نافته
از تمنای روی تسلی نیافته حسرت آغوشش از بسکه خمیازه فرمای
بر دوش کشیده فرق تا قدم عضو عضو برنگ کاکل از تندباد
از هم پاشیده جداکی بفرق مشکین و بوی عنبر آگین که این دو بیت در
درستایش او واقع است **نظم** نو قش بوی دارم هوشمندان
از او تا مشک فرق اما بخندان فراوان موشکافی کرده تا نه
نهاده فرق مارک در میانه بلی بلی چه میگویم از او تا مشک که علم.

قلم لها

و کم بیاست زرقیات و او را با مشک نسبت دادن خطا
که مشک از بوی خیزد و آواز آهو میرسد نزار زخم تا بان چون شانه
تقوم الد حجته وبر زخم کاری را انجتن ختن مشک بر ساخته و آوازان
سرداستان مجموعه زیبای و سر لوح زیبا نسخه رعنایی یار دست داستان
چو این سر در هوا آویخته از دو بیت بر دوش خامه گردار سرزلف
تازه و چون شعار از بین السطور گریبان چاک زده مانند حرف تازه
زخم چاک بر فرق ریخته بالشیع ثابت بنا به لطف از فرق ریز گرفته
آتش جان سوز تن گداز شمع وار سرم در گرفته بدانگونه هوای یاد
دهان تنگ و میان باریک در تنور شگفته سرم بچیده که از گریه شعف
قناقوالی تنم مانند موی فرقم چون که گردیده غم جان کاه بجز آن تو عمر
در رحمت بر رحم بسته و آب از چشم گشاده که هر موی تیره دیده
دریا فشانم از گوهر اشک ستاره رنگ مادر انمی فرق بگوهر آ گرفته یا قوت

با قوت لسان وارده پیش ازین از نسیم ملال انبساط اباد خاطر بارک باحوالی
جلاد سر آغاز میکنند و زبان لب گزیدت شمها میکند ابید و به همین یک شعر
لب بان موی فرق سر آمد استعارت اکتفا مینمایند بسر بگذشت
بی تو آب چشم کی از سر گذشتم بی تو ریت شبها که مسکام صحبت
داشتن با خیال سراسر جمال چشم نظاره دوخت را بیتابی از فرق
سراپا اضطراب لقا فرمای نمانده است زفرق تا القدم هر کجا
مکرم از شمه وا میز دل میکند که جا اینجاست عمری است بر آمده که گل الوان
بینایی یعنی غبار تشریف تقدم بکر کمکان دیده طوفان دیده را
نکشیده واین چشم زخم که از فلک ناتوان بین باور سیده یک
سرمه زبان کشیده جمعیت از ان چشم و چراغ اهل نظر لا است
که با این مردمی بر دارد و برای سر بلندی فرق مردم دیده های اهل
باد کاردانه بای فرقدان فرسایی همت برید صبا روانه ساز مقدار سرم که
تا حال

دارین که تا حال این سرگردان وادی حیرت از سر جان بزنی ستم و جان
بران در جان پرور نیفشانده و فرق سجده گزین آنواز زوری ظاهر از
سجده آن آستان زمین آسمان محروم مانده فراق ارادت تا بکرد آن بار بوده
ملالت است و چهره انتقاد سراسر عرق ریز خجالت در سر دارد و که از
بخت بلند در راه حق گذاری موفقادای سر باز و جان فدا ساز و
دولت پایدار یکتا هی در عوض کرد و فرق سربلندی با وج فرقدان بر
برافرازد ابیات انچه دارد دست برکف دست لیک تیر سد از
زیاده سری گر قبول درتو افتد منت لقلید دور ی که میکند ری
جان بیابیت نثار میسازد سر کجی سرکی که جلوه کری فرقی که نثار راه
آن فرق دوران گشته با رعونت وکردن است و جبالی که فدای فرق
آنجا جهان گشته سر او دنیش برون کردن است شعر الضعیف خطاکرم
سوگند و قسم همت که اگر هزار سر که خدمتی است لبی مختصر بیا انداز دو سراز

که کفهٔ الست پس مغفر بران سرو بالا قد اسا زد نور فرق حجاب است
کم خدمتی در پیش باشد و سینه از زخم ناخن عار نمی‌بیند سر ستی بر سر آتش
اگر سپهر همچو سنگ در دست باشد تا سینه چاک زده و سر بر فرق
نهد خبر یاد تا بتا قدمی نتوانم گفت و سر مو از آن زنجیر نتوانم
و اگر چون آینه صد پاره صد شکست در دلم افکنند ترک روی وفا نکنم
نتوانم کرد و سر ناخن از آن آینه رو نتوانم شکست از پا کشیدن و پا بلیان
ریختن خاک بی‌بصری بر فرق دل و آتش ریختن بیت خوشا وقت سر
که در عرصهٔ ستم قاتل تیغ بر فرقش نهاده و از استیلای لذت ذوق
زبان بر شهادتش لیکا را افتاده و خوشا حال فرق از قدم نشناخته
در جولانگاه سر بازی مانند گوی بفرق دویده و از ضربت سیلی چوگان
از جای بجای نگردیده غرور عشق غیور فرق بر بیهوده بازی نه افتراک
نه بندد و طمع سگل نپسندد محبت بر خیره سری را نپسندد و چون قلم فرق

بر تیغ

بر تیغ نشکافته کار دل بسر افتاده باید که درین راه خطرناک قدم فرسای
فرق بجای قدم تواند گذاشت و مانند تیغ آب از فرق گذشته بجز
خون نشسته نشاید که درین معرکه جگر سوز جانگداز علم سر بلندی تواند
افراشت هر زر زرع توبار حسنه‌های حباب عشق را نه زنید و سر خود
بفرق تازه القدم بعرصه گذشته زر آشوب گاه نبرد از لی جگری
نکشید قبول عشق را ایمن با سوز جگر در آتش محبت نسوخته در راه
محبت بفرق سر گرده خار خار و پا ازنشه نشاید که اگر صد کوره آتش
امتحان برافروخته شود زر از محک تجربه درمیان آید زر مغشوش ادعا
درستش کامل عیار و درست سکه ولی نقصان پذیرد قدمی که در راه
عشق کام سنج گردیده فرزانه و فرقی که هوای محبت در وجود او
جدا نباشد چه حسرتها که بر فقط این فرق بر زمین نیاز بگفت فزون فزون
بر بساط سودگان انجمن حضور می‌برد و چه خونها که بهای غیرت که هر دم

از بانافت این اقبال بی زوال میخورد سخن کوتاه بعد ازین عمر تلف
داده کوه کوه بار اندوه بر فرق نفتاده بر آن سرست که اگر بخت سرگشته
سر التفات بدستیاری فرود آرد باقی عمر قلق از قدوم گرامی بر بدل اندوز
از تغافل بلند که فرقش بعزتی بسیاید در صفاکده ضمیرم غبارهای تهمت
و جنس بسیار خریدار بلطف عام راد کاروان بر گردیدم اعتباری
اگرچه معشوق غلط اندازند بظاهر از بریدگی کم گردد آن در راه استغنا قدم
فرساست اما در باطن فرق نیاز طالب را در کنار رحمت و آغوش
عاطفت نار سلوک عطا فرقه از فرق اهل محبت که لبان فرق حاجت
پیشانی و شعور اند و از سنگ بیداد کشی و عار بی‌نیری فرق تا قدم
برین اعتقاد اند که هرگاه اندیشه حسن و عشق بکمال رسید در میان
و جانان فرق نتوان کرد از زیاده برین لب بادو سجده بر آن جناب
رفعت مآب گستردن باعث تصدیع و موجب صداع نمی‌بیند است

کاروان کاروان

کاروان کاروان متاع گران بهای سجده در دکان سر بر سود فرق
نیاز الود موجود و مهیا داشت و اگر از شکست رنگ بر چهره ادب
نمی اندیشید در یا دریا گوهر سخن بر فرق سر زمین نهادگان آن کوی
آسمان مکان می‌پاشید همیشه سایه بلند پایه بر فرق ارادت کیشان
و فدویت اندیشان گسترده باد قصه تسلیم راز و دو اج عشق و حسن
نیاع ورس دولت را که از روز نخست با فروغش بساط
بخت کار ساز چهره شگفته نشاط می‌فروزد و دور عنا الکار اقبال را
که از بدو ازل خواستگار بسته فرخ قامت ارایش که طالع مدعا
از حنای خون ادبار رست لکارین سیاره تازه بهار امید گلشن
می خندد و قد کشیده نهال امل چون حسن بار می‌بندد بخت بلند با
نغمه‌های افروزد و فلک برای دفع گزند از اختر سعید اینجا
چشم بد دور شاه بی‌تاج و سریر عشق که مخزن حشمش نسیم رواج

اشک بی پایان دارد؛ و خزینهٔ سینهٔ آتش در دم از زخم ناخن سکه زده
داغ فراوان؛ از آنجا که از دیر باز محبوب که از هوا داری اقبال شکفته
چهره بلبل وار با گل رنگین ادای یار که مزاج حسن رنگ طرح رنگین
اختلاطی و پاک امتزاجی ساز کند؛ و به نیت گرمی طالع رخساره بر
افروخته پروانه کردار بی تابانه برگرد سر گردیدن شمع خورشید صفای
جمال آغاز روشن سکام عشرت انجام که بهار حسن گل افشان کشته و جان
لگام دل بلبل آغاز حسن را در سر خیال جلوه ریزی افتاده؛ و عشق را سودای
آشوب گستری سلسله جنبانی شوق بر خیز خاسته؛ و شوکت آرزومندی
روز افزا؛ ربودن دل از نظر سر رو چشم بیمار از فیض نظر نور الله تو الله
و به یک چشم زدن گرد کیمی شتافته؛ پیغام گذاری دخواستگاری رسانید
خاطر نشین حسن بر خاست؛ از آن لولس پایه شکوه حسن بلند کرد
علم سر بلندی بر افراشت دیده جهان تا مثال فرمان برای نکته

بر چشم نهاده بیا نگاه از خانه بر قلب بر آمده به هر کوچه و بازار و گذر
سوکار شهر تمام زیب نیرنگ بار به صورت در آمده نگاه دوربین را
بلاکش بلند شهرستان دیدار ساخت؛ و در هر صورت به تعلق نظر
بر دوخت؛ بر صورت گرفتن نقش بدیعا به صورت بعو کار صورت نگاه
رسیده؛ آخر کار نظر به جمیع صور صورت سراپا معنی حسن رسید و
از کمال شوق بر گرد و اللالطری خویش گردید؛ هر چند ساده برکار
حسن از نگاه تنهائی چشم دوست؛ که باعث آمدن صحبت یک
سر بود تجاهل زد تا لب بی محور شکوه و تمکین رسید؛ که ای زبان که آمده
دور ستیزه است کیست؛ زبان که گند لسن کرد مقاصد بیان است از کار
افتاده؛ و به تبسم بی گره آواز کننده مطالب و جدال است نوبت گفتار
نکتهایی که طی لسان و دست با هم آشنا شد؛ و در یک طرفة العین صد نکته
سر بسته از رمزی به زار حسن ادا ادا به روانگی شوق نهانی و نسبت کشی

نیاز عیانی شمع آتشانی روشنائی یافت و ظلمت بیگانگی رخت
کدورت بربست و از آن بزم صفاآگین بیکسو شتافت حسن مراد
لباس ایما خواسته و زیور آداب آراسته چشم را بخشش قبولش کامل
جواب بر سر آید قبول بر سر نشسته از نهفتن و پنهان از نهفتن
بشارت بیوشش نگاهش گفت و در آمد مدعا زبان غمزه را به سر رنگ
سازی رکشاد و با اشاره گوشه ابرو ضد جهان سحر پرداز راشناهانی
داده و فرستاده لیس از طیب دماغ از رواح عنبر ابر گلش رضا و طولش
چشم از نقوش دلاویز نگارستان مدعا بالیی افسرده مواصلت
بادل شاد و کام پیدر کنار مرجعت نمود و در دروازه نشاط وصول مقصود
عشق منتظر چشم در راه و گوشش بر لعل آواند گشود عشق از این افسون از راه
گوشش رسیده برجا ماند و در نشیمن رضا و شکیبائی نشست
بیطاقتی دریست بدرسش آویخت که آرام از دلش چون قرار

به هوای وصال یوسف جمال دل باخته و از کمال بی‌تابی شوق دیوار
بیتابی انتظار وصال بسوی پیراهن ناساخته گریخت سرانه شوق بسیار
انزلید و سر بسنگ غمام عیانی گردیده و دست ابلیس مولود انداز
رنگ گل چیدن رنگین گلشن کامیابی منقش اضطرار آتش طپیدن گشت
آغاز کرد و چشم اشتیاقش بدیدن نظاره گر عیانیا کرزبان برخاست
دیده جابجا از جیب تا بدامان بر رود تر از رود بار آتش لباس گشته
جامه گلدوز کاری مضمون سرانجام یافته داغ مکر کشیده گر بیانه گلها
آتش بدر کجا جهان بهاری نشان بچه مژگان را از خون جگر رنگین ساخت
که ضیای نظر یاران بدین رنگ نشاند و طوبی زولیده را از سر فرود
که سبزه کفته جالالی بیعکس در خون نشانید و او را پامال کرده کف چشم
و داغ را بر سر جا داده فرم جبین به ترتیب آتش بازی پرداخت
از مژه چون زیر کار زر و از راه شعله چیز آسمانی ساخت و رنگ ستار

بجای ستاره فشان بود و چهره اصفرش چون مهتاب برافروخته
در درخشان شد دست بسرانجام چراغان برآورد و در فانوس خیال بهر ارکان
شمع از نور روشن کرد از نگاه معنان جهان جهان آشوب برآ [illegible]
دهم رکاب آسمان شقه رای ترسمند تیزگام از رو سعدی سوار شد و بعد [illegible]
دل وتمنای خاطر کامکار تمام راه را از نثار سرشک نثار شد که [illegible] گرفت
و از انعکاس رخساره زرد به فشان زر چون لن بر دوست را [illegible]
فرود دست رسید و عشق جان در آستین رخت بخت با اسان جابا
کشید و این خبر وحشت اثر گوش زده حسن گردید از نشاط [illegible]
بیرا این بر خویش بالبدیل اند و فور انبساط در زمین نگنجید با سببی که دل
نیمو دست به تقطیع از آستین برد خست دستر آبا خود زیور از دست [illegible]
کمال حیا بر روی در حجله آرایش نشست و از عرق شرم گرد رو [illegible]
مروارید بر چهره بست در چشم خوش نگاه سرمه ناز بر روشنی کشید که [illegible]

[illegible]

از تیغ سینه تاب لبک سرمه کشیده غمزه آتش دو نیمه گردید چون
نهفته پامال گرده محبت از پای نازک جهان فرسایش گل کردم
حنایش پای رنگ رسا بود و از نبات باده نهان کشیده شوق [illegible]
آتش بر کف پا آورد که گلگونه اش به نگونه نیایش نمود دست [illegible]
نازنین را رنگی نگاربست که صبح صحرا خار حسرت در دل گل شکست دارد
رنگ لعل پاره که در حلقه زرین گوشش جا گرفت نهان دل گرفتار
حلقه نما سر پا خون گردید از تماشای بدر مخوف حلقه اش چشم خورشید
حیران ماند و از حسرت گوشواره گوهرش چرخ یک فلک پروین [illegible] دیده
افشاند و از غیرت انگشترین او که نگینش آبروی خورشید برده هلال [illegible]
خون رنگ شفق رنگ غوطه خورده بیت چه گویم زینت خداداد او [illegible]
بلور را آرایشی اندازه داد و سبزه [illegible] مرادلان [illegible] سر
گوهر را آبروی تازه بخشید و لعل را غازه سرخ روی بر چهره کشید [illegible]

رنگینیش گل چمن چمن رنگ تنویر انداخت و از عنوان نگار روان
آتش حسرت سوخت چون حمایل گلشن را نیظار آورد عروس عشوه گر
حمایل مجره در بر فلک را گلشن گلشن مهتاب گل کرد بخت سعید آینه دار
پیکر بهار نگارین شد و در آتش حیا و دید نشاط رخسار صد چمن گل در کنار آتش
هر گاه بهار گل نیسان ز بناگوش خود نشاند گرد زمان قیامت خیز فا
ورتاب بیاری چشمه آینه برابر عکس گل عشوه باز آورد و جوش رخسار
تجلی و فیض بر سر او بر نواز اندوخت آینه از فرط گرمی او به رنگ آب
منجمد از تاب خورشید گداخت و قصیکه چهره از نشاط وصال بر افروخته
در دو دیده لسان صبح از جیب آینه آفتاب درخشان و مهر با مان گسسته
از عکس رخسار رنگین او چمن و گل در کنار کردید و بلورین جام از ملکوت
باده سرشار از خیال چهره از حیا عرق کرده آتش آسمان لبریز اختر
گشت و دریا مالامال گوهر ارزنده از ساعت همایون فرخنده شگون

سعادت

سعادت توام دولت سدم که خورشید انور سر گرم تماشایش بود و سعد اکبر
نشاط منصدم جهان آرا آتش بزم انجمن انگار داران رونما بنده اختر زبان
اتصال کشیده شد و آن دو گوهر ارزنده را در سلک ازدواج کشیدند گلشن
نشاط تازه شد و بساز انبساط نغمه آوازه عشق و ملامت از جهان شیرین
شکر ریز گرد و از تنویر نسبتی مانند شکر با آبگینه گداخت نقد دل
بعشق و نهاد و از انفعال سنگ تا کی لب آن آینه صیقل کشید و
ساخت چون چشم بیدار از نظر و بینش گشاد و لیعد دل مقبول گشت
مصراع یک دیدار آتش افتاد انچه افتاد جان کانان عیوب
از طال ... دو ریب رقیم چهارم متضمن عدم مشاهده پادشاه
بر عذر عبد الغنی قربانی چشم بسته عید و بالک خیال شهید دو حسرت
طواف کعبه محترم وصال زخم کمان بردم تیغ رو دم لطف عنا
اکثر و جگر چون انبانه شمشیر شهادت جوهر تغافل چون زیر صید زخم خور

در انتظار زخم دیگر بلارک گردیده چو بیم دل شکاری شکار بیم بسمل چشم زاره

و گوشش بر آواز تشریف نامه مهربان نگاری نفس تنگ بسته آمد در بادیه

دشت جان در بریدن گذار ناشکیبایی ساربانان سینه تاب داغ بر باد زده

خورشید قیامت تاب جنون در سوی شیر لنگ سیاه اندازی چی از بیمار [illegible] نظام

شناس پرده قانون سوز و گداز چون تماشاگران گرفته بید [illegible]

باکیان بیع نجون هوس آلوده میدان لعل شوری و هوس گذاری

خلق سعی بباطل هرزه کرده راه دشوار گذار بصفا قدم بردم تیز نهاده

طریق صعب گذار مدعا کامیاب چاشنی لذت ذوق مجلس باکامی

زخم چشم گهر نشتر بزم خونابه شتابی که چون چشم قربانی آینه دار

حیرانی است در یک نیم شهید آرام دشمن سلسله جنبان [illegible]

تا جانداران عاصی ریاست در راه ناله طلب بسر مشتاق

و نا داعی اجل را لبیک اجابت شگفته رو در کعبه مرادی نهاده

و از حرمان دریافت

و از حرمان دریافت عید وصال که چاشنی لذت طرب بکام جان

مشتاق میرساند صبح عید را شام و از شام حسرت نصیبان داغ بدل و

یاس سر نشستان امید گسل رسیده‌اند و از بیم و زلزل خیر سکرتش با تیغ

رشته‌اند و از زور بخت سرنوشتش بخط جوهر تیر نوشته از نفس در

گلو لیش از سر مه سیاه بختی که نگردیدی ناله جان سوز از حوصله گذارش

بگوش ساکنان ناف زمین رسیده تا به زمزم چشم تر پاک دامن عفو

و کعبه دل اخلاص منزل را از بت پندار هستی پرداخته و تبارک از غبار

ذوق لقمه را از سجده آن آستان کعبه مطاف شرافت مکان [illegible]

آید تا صیه اقبال از گرد آن عتبه والا رتبه برافروخته و صبح عید گرد و کار [illegible]

نور و صفا اندوخته بیاوری توفیق از بتخانه خودپرستی بدر جسته و جلد بند

برآمده احرام زیارت کعبه جان بسته گوناگون لوازم مبارک باد در [illegible]

تهنیت که خامه را رنگین سازد و نامه را نگارخانه چین معروض میسازد

بیان مراسم تهنیت

حریم نیدکی و تابت قدمان عرفات سر افکنده کعبه مراد اهل نیاز

و مربع نشین جبا یا لش یازش هموار در عرصه فتنه گری سبک جولان

قاتل سرو قد یا شیم کرم خون از را کرده یا شیمان که یک جهان دل مست

کرین قربان بیم یارش کردیده و صد هزار جان نازنین فدای یک عشوه شکر

سازش تا تیغ نگاه او طرح خونریز بسیار داده عید قربان چون قربانیان

دست بحل کرده خط بخون خویشتن باز داده قدم بر راه محبت پسر

نهادن و طریق مدار العطا بهم سپردن در مذهبش گناه است و برنگ موج

خون شهید آرام دشمن نگاه و خون گرفته کرخویش را شیر نگاهش ره

از رو تا اجل دم تیغ ابدار در راه عید قربانیان از عرصه خونریز پیش نگلش

برده و موج خون از جوش نشسته شهیدان مضطرب بیم بسمل بعیان بدرست

ریش سپرده موج چون خون قتیلانش بحرح مقیم رسیده و از جل یک

داغ لاله جگرگون در خون غلطیده زلفش گرد کعبه رخ مشکین

و خالش تخم حسرت در دل مجوز الود کشته لیکه خوبی رنگ ابرش

سبزه خوبت گل خوبش کفن در چمن رازار شهیدان او ست

عید قربان قربانی تیغ نگاه خون ریزش و کعبه محرم سیاه پوش شهید

هر یکی زلف سیاه دلاویزش زمان نوروز السرورش با عید

و طاق کعبه قسم و بتعمیر حمامی بوکنیه که در این روز چهره امید

افروز که در مقام ساز نشاط سیر آهنگ بلند آوازه است و هر یار

اسباب انبساط زیاده از اندازه لی غبار قدم لطافت پرور کاشانه

بلا دیده صفائی ندارد و بحضور سرت گستر خانه دل کدورت منزل هوای

جان لعل قانون عشرت را تار یا گسیخته است و بی حضور او ختم را بند بند از هم

ریخته عبد الحیه کار بسیار و فرحا اقبال مدعا بروا ربیدلی که از لوذ

دولت مهربت والا لسا رو برگ مطلب دل خواه رسیده و بسا عجز

نثار السید و سبا لیم برگرد زو بکام جان کشیده این حسرت نصیب خار

دریا رفته که با بیخودی از سر زلفش خار مغیلان بادیه ما یافت دولت
وصال سراسر قدم سراسر زلفش بست از راه تسو بر گل نکردن غنچه امل
چون غنچه شکفته لاله داغ بدل سر زلفش از آن چو جان بر روی ریختنی
چه خوبیها که از رشک کامیابی حلقه بگوشان بزم وصال جا
نظر بازان بی رحمت غبار بر روی یار ناظر نمی نشاند و دگر حال
بیدلی که ماند نمیدانند که کار چه رنگ سر گشت و کدام صورت گردید
دنیا کی از کجا مد تعقدم عشق عید سعید نشاط او بست و دلها از روی عکس
لذا مد لبش طرب قرین بر روی سعادت اند و زان بزم حضور صبح
صبح عید و هر روز روز نوروز و هر شب چون شب لیلة القدر نعوذ بات
فرخنده و خرم و با خجسته جاوید بدم و با عشرت مدام توام باد رقم
بست بدلو است کدورت کده الم بست از نشسته لیسه بار شکسته
اندوه و غم نظر بر بست با روضهٔ انفعال دوست بهم بود آن طالع برگرد
سر گردیدن

سرگردیدن روید لوار آورده خجالت رو نیافتن از اقبال حقت
بخت بر آن آستان کشیدن بست بار رسیاب زده دوکان
دوکان زیب تعلق تا انتشار روی بازار بسیار خریدار تعلق بست نشستی
سینه افکار خار بالین خار نشستن بیکار با غبار دیگر و گرد و در طلب یار
در بدر بست بکوه داده سیدان تا سب قدمی و وفاداری الفت
بر زمین عجز نهاده عرصه جان نثاری که در دکان یار فروشیش متاع
بست ز رو یکسان اخلاص بی ریا مهیا است و دل خویش بنیاد
لبش بست لکنده ابش با این آینه زنقعات با چشمی ز روی دل
قناعت از این زندان ارکباب نمک بست تور تشنه لب جگر
لب بست دست بردهان طمع تیر دندان گرسنه چشم زده یک یک
دندانش شکسته از لبی دل روشن که یکدلیل شمع بست در رو ندارد
و در عایت اخلاص حضور عیبت را همدم و هم چشم نمی شمارد و در توقف

ادب مانند شمع باد آلو لازم قیام شد کی بر دوختند و چون شعله از باد
بیت نیاز بسجده سر افکند کی خم ساخته تو غرض بیت تعظیم
حضور روکش صفوتکده طور خم کردگان و روی سیار بان آسمان تجلی
نور افشان آورد کان بیت و سیاه ریا فوت الطاهر علما که آسمان
بیت خم کرده سنگینی بار کوه با سنگ عشق عربده ساز او بیت دور شد
بیت بر یافته تاب آتش قهر برق شرر حوصله سوز طاقت گداز او
تا ترک خیمش کمین گشاده و کمان کشیده بر بیت زمین لفظ خاکی
بیت که در آن از کشته پشته در خاک و خون غلطیده و خال لبش
کز بیت مسیحا زاد مقتضای الولد سر لابیه در اعجاز جان بخشی ید داده
خال بر بیت چشمش جا نگزیده بلکه از فرط لطافت و صفا عکس مردمک
از آن نمودار گردیده صبا در چمن سحر بوی لو ازلیش لبریز شوق نگار
گل بر بیت کشیدن و گل نازنین تر و سرشار ذوقی خار خار از روی

غنچه برا او گل کردن و گلبن امید سبز گردیدن گل طراوت لبریز روش بهار
و خار بر تیر مژگانش زیبت خار اگند از استغنا از تغافل بلند بیش و ان
شکوه و تمکین از وقار گران باریش بیت شکوه و دیوار حریم حرمت
بانی صفتش ریا و صحن صفوتکده قدس از زرد و حسن پاکش لبریز نور و
صفا با بنیاد عرق چهره حیا پرورش آب بر روی از زم و بیت
گری چشم کم نگاهش بیت حیا از غم کاکلش مار است کز عارت بیت
خدمتگار اوست و نقش طاوس بیت که با ر دل شکار لیوه ساقه
دل بیت ور یقه نامه اتحاد علامه برد لند الفاظ شعر پاک و معانی
نشر فشان صد فلک خورشید قیامت ملک دارند و به بیت گری شعله
بغرور شکری چراغ مدعا می بر دار فواد سحر کار و نیرنگ صبار
دامن نقش آتشین شمع مطلب روشن بسیار زد و به بیت رنگ از قلم
ماجرای دیده طوفان در لعل گر از ار حیا بلش آب گردیده بر روی

اب می آرد و شرح اشک بار چشم بحور داستانی که طوفان از
گریبانش سر کشیده میگذارد که چشم این سواد از دوران گوهر
یکدانه سیل اشک محیط ار سنگ برآلی بیرون آورده که در یاد بیت برش
از صدف نشت دست عجز بر زمین نهاده درین بهار طرب سرشار که بلبل
عندلیب در گنبد رنگین گل پیچیده و گلبن که در موسم رنگ ریز
یاد از خار نشت نشانه میبرد از فیض آب جو الفو ادرم طاوس گرد
گل شگفته رو برنگین ادای آورده و نرگس نیم بار از یار نشت چشم ستارگی
لب جیبار لطافت بار برنگ نشت لب نوخطان سر کرنیده و نشت
شاخسار برا انوار مانند نشت کهن سالوران خمیده تا گلشن عکس رنگین
چهره خود در رنگ چشمه ابلی خمته نشت آینه ابر روی آینه رو بیابان
گلچین را از خجالت تر ساخته اگر درین فصل طراوت انگین استعاره
تا رنگ از گلشن باید خار نشت و در نشت بر چهره چمن شیشه گلبدن بر من

زبان بنظاره

زبان بنظاره کشاید دور از گلشن وصال گل ارایی سر در هوای خار صبا که
لسان ارغوان از شبنم بندان برجگر افشرده هر لحظه نشت دست بلیغ
بدندان گزیدن است و گرد اراین غنچه خانه خار خار شوق در دل که از غم خون
گل خون اندر کشش مرده هر سو برگ فرده نو اصلف نشت با برید صبا خار بدان
تا از گردش سپهر کور نشت نشد ابن و حقه بار مهره عشق بندبند نشت
ترکیب این ناتوان خمیده نشت از هم گسیخته و دهر ما هم ملک گشته نشتش از یکدیگر
ریخته از گران بار بند ارتی سکید و نفس است و نشت بتخانه خود بری گرفته
در راه کعبه وصال تحت کوشش اگر صدقی نشت سپهر لفت با تنم هم نشته
بکلی بر خیزند عنان این یار بجا کشید ان وفا نتوانند سعی نخند و اگر صد هزار
بهر سوی زمین کعبه با جد کار کرده غبار لغار بر انگیزند و این خاکسار از تحت
آن آستان زمین آسمان نتوانند گردانید عکس برابد حال نشت از آب باران
انگشت از سر گذشته در غنده آن تیر قامت از تیر باران حوادث جرح چو

جگرها هدف تیر آه گشته بی روشنی نیستش از بام تا توانایی خمیدن ساز کرده
که فلک شعبده باز که از نوی او از مهره نیست مهره گردانی آغاز کرده
این ناخن کبود دیگر از سر زهره آسمان ستم چون ماه انگشت نما مجروح رخسار
ناخن بخت جان بر جفا که بمقدار یک انگشت ناخن نقد مدعا بدستش نرسیده
بسکه از جفای فراق قیامت توامان شخنه کشیده همه تن ناخن وار از ستم خون
گردیده این قوی ضعیف نیست بدلوار مانده در راه انتظار بر روشنی نشسته
گر بس هرک سعادتش بصد صد درد چار جز دو این کمان سیل گریه خونین کشم
گشته بدانکونه نیست زبان را نقش خون بسته که بعهد عمرها بهزاران
باران فرو بریزد این سبوی خمیده نیست بلی سازور یک باجداد از برم و حال
با حرمان جگر سوز بهدستان است از کوشمالی ستم فلک چارج ابکسیح ادا
با این بار جنگ شکسته نیست هر رگ ز نفس خروشان و در تنگی با توانایی از
ویش نقش بسته ز نیست این چیده لیس بشوله ساهای بسته گمان
شکسته

شکسته این سر بعجا داده عشق تو را نگیر تا در شب غم قدم سعی کرده
بسکه خارها در پا خلیده از نیست بالش سر کشیده نیست بالش
شود از خار گردیده الحق عشق بار است که بر سر هر که افتد تیغ گشتنش از
بار الا نخیزی نمودار گردد و محبت آتشی است که بهر که در گیرد تو شد بنیان از
پوست ملک داغدار شود سر جگری که در زنگار عشق از تیغ ستان افتاده
و شمشیر بر جرح کشیده محبت زخمی بر او بدید است در معرکه مردان خشم از
نیست با محالت ز تو اند نیست و علم سر فروی زیتو اند اقدر است
قدم در محشر بیز محبت نهاده که در معرکه مردان با عشق نیست نبود
چه سان رو بمردان کار زار تواند نمود فلقد دل در بار از رو بارها است
نداده که در چار سوی اخلاص متاع گران از زر شی و الفکار القصه حال
خریدن کرده رو بر رو جولان مردان اعتبار عیاری چگونه زبان بلاغت
تواند کشود قسم بلطایفی که صنعتش زبین زبان بلال ز نسبت سعد از نشسته

وبار عظمت لنگیت بخشی کوه کوهان فلک شکسته در صحرای عدل او شیر با بز یک رنگ

همرنگ و هم‌خوی لنگیت بر در آستانه از بیم گرگ تیز چنگ لنگیت یار کی طاقتم

از کثرت بار غم زانش بست و قدم بخت تحملم از فرط کام بر لب رخسار زارند

محنت لبالب از الستم و مالامال از پیش دوران گردش سپهر آشتی کرد

کرده ره رو استیز وار نیز نهاده لقوت یار جوی قوی نیز و گشتیم بر زمین

آورده هر گاه زمانه خون خوار یلنگ خود بست شفقت بر سرم فکنده آرد

به لنگیت خار نیچه خون ریز لنگیت در غم نخاره دوران آینه رخسار

آینه لنگیت در روبرابر دلم بر انگاره بست و جدا از یاران بهار حسن چشم کمرنگ سیمام

آیند و از سنگ فلک بازنگی تا قادری که چون عقاب نیش بر رخسار نشستم

گزیند به لنگیت کر نیش خس لنگ هزار کاروان و آتش زبان نه بیند مستنظر

و فونی نشستم که زینت زد در سینه امید این آرزو دل بیار نیز عذار شتاب

نه بیند و از هر زینت که باشد و در یک چشم زدن صورت مراد او جهره حسن

در نظم

در نظم جلوه دهد تا آینه لنگیت و در دبستان صبح مقصد خط شعاعی در صفا

کاری است آینه دل لنگیت زینت گرد کان بزم حضور را بدیع المنوار وقتی

زنگ کدورت و ملال بیستاد و تا تیر دعای ضعیفان کمان لنگیت زند هدف

اجابت کاری است خدنگ ارادت بر و باستان آورد کمان باطاح

مقصود رسیانا باد و نعل سمند آسمان سیرت یاد کار روح باد ولی

مدرت غیرت باد عمری نیو مبارک این کهن دیر دست باد آغاز خوض دعا لنگیت

غیر باد در وصف چشم زچشم افکنده نگاه آشنا از نظر افتاده عمر

نظر فریب از دو سر سوادرا داده و چشم نگاه چشمه خون از چشم کشاده

حسرت جا نگاه نگاه زینت با دو وقته الفعال جا الفعالی روشن سواد

نسخه سیه سامان جبین پیشانی آتش تحریر زده نگاه حسرت آلود خانه

لب بیاب دلگذار اشک چشم نقد آموز سلک از نظر فریب کوه صفای

عنقی خواب آرد دلربایی نگاه کوشه چشمی و خنده زیر لبی نگاه آشنایی

بیگانه از هوش شد آب از سر گذشته گریه شورانگیز موج خیز گوهر جانبخشا

دریا فتنها هیچ رو نکته نوشته و نظر بدو جهان گذاشتن بعد خون جگر بیست

افتاده نگاه دزدیده از کف نگه گذشته خامه از نشتر مژگان و سیاهی از مردمک

دیده دهر را از پرده چشم بیساز د و جلوه گری صورت مدعا در نظر کیمیا

از نسخه ران نگاه مهربانی و خوش نشینان مسطر لطف پنهانی نظر

یافته فیض نور الله نور الله هم چشم نگاه چشم اعتبار وحشی نگاه رم آهو

تربیت لطافت بدن پرده چشم جامه زیب لطافت سرشت پرده

نگاه جا کرده لطف فریب از منظر چشم سر بر آورده بیگانه نگاه غرور آشنا

نظر باز شاهد استغنا نقاب رخ بر داشته باز نگاه تقدس آیین حلقه در

افکنده پرده چشم پاک بین منظور نظر دور بینان نگاه از کوته بینی برگرفته

مقبول خاطر از هر دو عالم وارستگان دیدنی نظر عرضه نه خامه آشنا

از نشتر مژگان جوهر شکسته و غبار در تیش را کحل الجواهر نگاه عاشقان

محل نظر

محل نظر می پردازد دیده افروز روشنایی نگاه انور چشم بینایی

کوکنند از آن بار که نگاه از آن رخسار صفا آگین مهر و ماه اکبر با نظر

نگاه بینش درستکامت جوهر آن نصیب کرده چشم دلیل

نور و صفا و روشنی در منظر چشم بدیده لحظه بیست که خیال آن تا آیم

چشم نور نگاه چون نور و دیده چشم جان جامه زیب دیده دل

اخلاص منزل در خلوتکده خیال از آن گرد دل آرایش ناظر اینکه در خیال

وصال آن لو گر کنج حسن محو تماشا بیست نگاه گرسنه چشم سر منزل

جهان دیده گذشت رقعه معظم محمد خان نوشته داعی حقیقی ظهور

چون صاحب را صاحب خلق محمدی بسیار آنند باز بر حوای کلام سطری چند

در بیان شطری از احوال خود در قوم مسکرداند زهی اقبال که با مر این نظر

فیض اثر سعادت باران پرتو انداز گردد خوشا سعادت که زبان بلند

فلاقت بیان بخواندن آن بپردازد عرضه آنکه غالبا توقف عنصر عافیت

که بنده میخواهد که تخفیف تصدیع دهد و در پای تنویش بر روی نور کار گشاید

و زیاده از این آن آسمان زمان آسمان را از جبینه نفرساید در این نظم

که بجه باز بعرض رسیده و بجه دستور مذکور گردیده چرا که بعد از پاس نگاه

بندگی عرض مدعا را از فرزندی ادا نا چار است و بیان احوال تو رجحان

شیرین کاری در کار امید که ترکیب کلمات اظهارش فی الحق بطبع لطیف و لمعه

قانون مدعا کارش بملایم سمع شریف افتاده باشد آه اگر از آن عرض صداعت

اینمعنی مستفاد شده باشد که میخواهیم از سر ایستکی حرف بجهت تحصیل خود مدعم

سر مرحوم با سلاست رنگ ملامت راه گوارت رقم و از تاب طمع خود را

در فروغ حرمان کلبه نشستن لکم بیهات بیهات مصراع

که ایاغ نو داد اهنا باشد قطعه کز لبسان منت امید باد رو کنیم عطار گل

ور ریحان رنگ چشیده بر تن موش کنیم کنج سالکان باران با حقیقت

فقیر قسم جواب کتابتی که از آنجا آمده اینچنین نوشته شده که الآن انعام

بدولت آورده یا حال بار راح احمد یکر تصور کرده ام اگر برسد در سر خوام

افزوده و اگر نیاید شکایتی نخواهد بود فرد بسر شیشانه اختلاط کنند جز کبار

خوان نو بود مهمان اینکه بر تفکر سفر خورد با غم در دل تنگ جرم

چیده حرف رفتن لب بگناه را در شکنجه عذاب کشیده برای آن

که بسیار از ربکند زنقو بهبها که تربیت طبیعت حضرت غیاب لقا برجا

خاطر خود اول شنیده و جان ناتوان از غم یا لم بیند اگر بیند مصراع

یا رب آن روز مبیند سر کس فرد اگر روزی دولت از این بگذرد غمها

تن جانم بپرد رفتن مکتب را جچی دیگر است که جان آن را الکمال حست

و نارت لازم است بلکه خواری ولی اعتبار بر آن قایم اگر بیاید جان

بر سر تیغ نجات باید نشست و اگر با ظاهر آن لب باید گشت دهر نکه

بر باید است هیچ رتبتی به بر برسیه که حسن ادا در خفایی آن نوانند

کو شنیده و غیب تفکر لیس بغنا به است که به شیر زر فروایان توران کشید

مجملاً معامله‌ایست که چون لکّا فند از روی این بیرون می‌آید نه زر نمی‌خواهم
و نه شیر می‌خواهم زهی شرمساری مصراع یا رب از عالم بخشید اصلاح
مجمعی که تازه در رب فی الفاده اند شباهت قدیم دارم نوشیدنی
کرسنگی دارند و نوشیدنی بی‌رنگی به دیده که حال ایشان را بیداری صورت
توان دید و نه قندیلی که دوستی زیر بار مدد و خرج توانم کشید ازین سانحه
نیز ایشان خود حلوایم که در آن نه لقمه شکسته ایست نه دست انداز هم طعام
توانم شکست نه علیم گفته که با اندازه آن توان دراز گردد در هوس
دراز چه جای در عار طمع قبله صبحی الود است مدد صبحی الود الفام و اکرام متعهد
در آن مدد چه مهابتی در شناخت در بازار و در لوده طلب ابرام
و طلب بیش از بیش خود را کم شناختن پیش از آنکه از جا سر او
طعن کردن آسودم سکره خانه خود را در حقی از او تحول می اندازم
بالضرورت بوداع این و امانی بر دارم عالیا روزگار خود را از تقصیر

تقصیر نکرده

تقصیر نکرده واکنه کرده از خود در افقی شده صد امر اینجا برده و جز
بر دانت و الله خیر باد شکر الطاف و اعطای که بنده خود را
بآن سر فراز و ممتاز ساخته اند صد زبان و لند از دهان هست و
از فانی نسیم التفات چهره اسید را اندرونی پاک کرده زمانی
کار ی دل مراتم مراحم اشفاق روبه‌ی آورده و تعظیم و تکریم لطف
واقع شد که از روی بالا دستی که سالها در دل متمکن بوده در مجلس عالی
بکرسی نشاندم و لطف و نوازش نوعی ظهور یافت که جهت عرض
نهاده از گوهر چار لبسیار بهر دود عبارت و اعتبار در ولیتدم مصراع
بلند باد که نامم بلند شد چون ذکر التفات حضرت و در زمان بسر خود
بر آمده اگر خطبه خود ستائی در اظهار بعضی فضائل خود دار و از ابتدا نمی‌کنی
مدح جای نیز مدح صاحب است الحمد لله بر جا که چراغ ثنائی
روشن ساختم در پاس آن صعوبه فتوران کداختم و نمک حسان

هرگز روزی خورده ام تمام عمر لب بشکرش کام و زبان نرسیده ام
که از خوان خانه تربیت واهب العطایات بخش لطف گران مایه وفا
نشسته ام و در مجمع بالانشینان پیشگاه محبت و مهر لبعید تشبیه مکلف
هرگز حکایتی نگویم که صدق بر آن لب لیصدقنا نتواند و پیشگاه تو علاوه
زبان نکته نیم که بر وفای آن سخنی نیندیشیده بذات طبع بقوت ضعف حرف
بر یافته ام و درستی از شناسی و ابرو از خاکساری یافته ام بر نسخه تصحیح
طبع خامه اجابت پیشت دغدغه گوشش تمام در اطراف اقالیم شهرت
قطعه آنچنان کار بر تو پاک رسیدست دل انشش لطف طبع بی نیازان خرسند
میعنی ز تصور کلک نیست درین لفظ مرور آرم جان نشود نکته جا
اخلاص دو برین زانسد از زبان خویش را باد وفا اگر سخن همی نشینیم
نکته رحمان اگر از مهر و محبت آنحضرت زبان بدعوی انتشار گشته ام
نه عهده تماشاش بگواهی ضمیر غیب آگاه می آریم کدام گرد در خاک
بیت

باعث بدامان کشیده گرفتار نیستا در زبالاتش عطر زبان آن بخشیده و کرام
زبین نکته ان لعل سمندت نقش لیست که گرد وار از روی سجودش برخیمه
جان نشست اگر مطالعه صفحه اخلاصم فرماید در بر طرف کتابی برخوانی
و اگر بتعداد از نام محاسبان قلم بردار بار قیام نامم در رمالی زایغ حسابش
کن تا سینه جان یاس سازم تیغ امتحان جلوه ده تا گردن دعوی به
نازو ارزم قطعه بر روی خاک شود هر دوستی جاری اگر به نشتر لکین زنی نام
تیغان از زین سکر تو نارم زبان بردن هرگز قسم صنعت و الله ایزد تعالی
اگر عمر امان یکسته خاطر نشان شود به گدائی این آستان را ختم
خدمت نیست زلقه بر رقش سر جا باید حلقه بندگی در گوش وفا نشسته
اخلاص بر دوشش خواهد بود قولوا دعا و ثنا در عرضه معافرت و لیساهات
خواهم افراشت و رجنبه بخط حجتش شریف هر سال بار سال قصاید نام خود را
در دفتر اعتبار خواهم نگاشت غالبا خداوند در رخصت لسعاقه

نخواهد بود اگر فرمایند بمضمون بیت مشهور ع اگر بینی که نابینا

بچاه است وگر خاموش بنشینی گناه است آری آفتاب بی زوال را

از وجود ذره حقیر چه کمال و بحر بیکران را از عدم قطره چه نقصان

معلوم است که در معامله عیبی نمی رود ع منت بنده باشم

های محزون خود صاحب که است عدم خوشنودی خدا بود را دلیل وجود

سر گرانی مبدا انم اگر دانم که در هر کام بمقصد کام هر بسته تا نیابد قضای رضا

رخصت صاحب راه رخصت نزدید با عزیمت سفر بسته بر تحریر توقف

خواهد بود سیه کمیت قلم در میدان تحریر بر سر جولان داشته ایم

ملال با بشارت اجابت و عادت بعنان گیری بر افراشته تا

در روادید سیر ملکوت مریدی رخصت و اجازت مرشد آگاه راه

بمقصد نبرد معراج الهی غنیمه امید بکشا رقعه ششم بشیخ فیضی نوشته شده

درمانده دوری ظهور بتوفیق عرض عبودیت خود در السعادت نزدیک اند

وازین توفیق

وازین توفیق بموافقت بخت و مساعدت روزگار امیدوار میگردد

و در امیدواری بدلیل و برهان ثابت و راسخ میباشد و دلیل این

و برهان آن که اگر در معنی رخصتی نمیبود چه ضرورت مبدا بر قلم

بر سر زده و زبان بیان این سخن می آمد مصراع در جواب او است این

لبیک ما با بفیضان احسان از دور هر یک نشستن و با ایستادگان

حضور غایبانه همدوش بودن نشان بخت بلند و علامت طالع

ارجمندیست ع لیس نجحا لا غیر کالغریبی است خود را الفراق است سوار

بیاد دولت طایر شکسته بال که بیرون از توجه بلند گرد دو در بام کعبه مراد گردد

ع گرچه خورد وانیم نسبتی است بزرگ ذره آفتاب تابانیم الحمد که تجلی

محبت آنحضرت شعله های نور در سینه لیس بتو پیدا کرده دل ظلمت زده زبان امده

و بنور اعتقاد شمس روشن شده گرسنه تاب دودمان عمیم الاحسان

سعادت عرض جواهر ارادت بخت و اقبال فرع اصل اخلاص ع

هر کرا اخلاص بیش تعالی بیش اگر به شعر گوهر دعای بار شده یا نظم
تحفهٔ ثنای بکار رفته غرض زیور اثر و مقصود رعایت سخن است والله
بی نیازی آن برگزیده بی نیاز ظاهرست مداحی القاب بدیعی
خفاش طبیعت است نه اثبات مهر صاحب البصر اگر تیره و فر بخت
این عاجز که بیمار مانده با کحل الجواهر خاک آن درگاه دیر بر بهم رسیده
زود که هم از بصیرت عنوان لیست نه خبر آن زبان ما لال این یمد
نفس آه این ملال است بصور ابتداء از بیابان گذشته جانی برده
می شود الحال عزم خود بدلیل تصمیم در اثبات محال با خبرست والله آن
بر زور بازوی شوق بر زانوی گسستن زنجیر تقدیر سه خوش انگه
پرده سر کوی تو شود در منزل دل جای تو جانی تو شود و دامان لقای جلوه گر
گشته هر چیز بجز نور روی تو شود رباعی از شعله امید مشتعل بوده ایم
زنگ رنگ خطل زده ایم در آرزوی آینه دیدار در دیده هر ابار

صیقل

صیقل زده ایم با دل هوای عالی غزلی جمال مرقوم میگردد باهر ازو
نظر لطیف اثر تو سعادتست بود کار مهجوران برساد غزل از دم تیغ
نگه دل طپیدن دیدیم سر بر حیرت کشیم دیده بدیدن دیدیم از زر
جلوه آه بر راه افکنیم وز رخش غنچه خون چکیدن دیدیم شد لقا لی
کشیم تیغ و شرح آوریم یوسف یعقوب را کف بریدن دیدیم از
خس و خار در جیب گلستان کشیم برگ گل و لاله را لوک خلیدن
دیدیم ورق بسر دیم پیش زخم نکهد نشتر دست در پس زانوی حیف
لب بگزیدن دیدیم گوشه دامان آه مانده نه کوه ضعف اشک ما کام
پای دویدن دیدیم کنگر الوان وصل گریه ندارد که شد ناله شکر را بار
رسیدن دیدیم بر تماشا جنس بر راه شاهین عشق فاخته عقل را بال
پریدن دیدیم توبه بر شیر را کرده شکستن درست مخمور ما مرسی زلب
دریدن دیدیم آمده نزدیک لب حرف کسی و دور است گریز هر مو را

گوش شنیدن ندیدیم چشم نشسته چهره خیز دیده بصیقل بریم زدایم
وحشی دل از رسیدن ندیدیم محمل دل در حرم یا بدامان کشیدیم تحقیق
سر بریدن ندیدیم بخت ناهموار که بدین دولت گرفت یاری اقبال
زور کشیدن ندیدیم سبب آنکه این قطره بی آب و ذره بی تاب
جوشش دریا و چرخ آفتاب میزند از نظر رافت و اثر تربیت مظهر
الطاف الهی مورد عطاف پادشاهی حضرت افادت و افاضت
پناه حقایق و معارف دستگاه ملک الشعرا جامع المعقول و المنقول
حاوی الفروع والاصول مقرب الحضرت السلطانیة المنی طبع
ابوالفیض فیضی مدظله العالی که بلمعه طور افاضتش چراغ
دانش روشن است و برشحه سحاب افادتش ریاض خرد خرم و سرسبز
ستایش نعمت تربیتش بر ذمه ادای سخن پروردگان واجب و حق
اصلاح ملک ذکر لکنش بر دیباچه کلام عدیم السهوان للازم و ثابت .

باب

باب چشمه خامه تیره روزی از دیده بخت سخن شسته و بیاد داد
نامه خاک بی رونقی از چهره قدر بیش رفته شاهین لفظ معنی شکار از
بال تقویت استبارتش سیمرغ چشمایم و بند رو گشته رنگین کلامان
در فضای تحسین الفاظش طاوس خرام بصرافی بصیرتش زر کمال
ناقص عیاران در بوته گداز و بمبادی تیز بینش پایه معانی کوته خردان
بتقدیم کلیم الفاظ در از بر زبان فلک و بیلی تراوش نکته ها
یونانی و در گلشن زبان و دانشش خراسانیان جمله بند و ستانی از
نزاهت و رطوبت کلام سنجر لطافتش خوانندان جوهر لطافت و رسید
مرتبه طراوت برآورده شعری چون نظم تربادی زینت و نظمی چو
کواکب مرصوده شمرده گشته از تتمه تفکرانو آسمان پایه از
سخن کشید از خامه شکسته نویسش نو میسای بر آخوان سخن لاله طوطی از
طراوت لبت آب و در رنگ ارغوان سخن آفتابی بکر فی الدارش

ماهتاب نیستی کمان سخن مهر اشراق عقل کامل لقب رعنایی رطلای کان
سخن در عنان دیگر رقمش نکته تازان صفت طراز سخن طوطیان
معانی اند قفس زربان رشکرستان سخن تحفه طبع چاشنی گیرش نور
نخل باغبان سخن گل زخم از دل هدف رویند چون شود غنچه در کمان
سخن بحر طوفان جرعه غلغله گرد به جام امتحان سخن نخچه دقتش جو کرد از
بکسستن رود میان سخن منت طبع نکته پردازش بر سر ابا دستان
سخن فکر بر پایه سحر ضربتش میر سنگ کاروان سخن شتوان ظلم بر قوافی
کرد حسد لاعدل قهرمان سخن لفظ پهلو سر در دو از معنی مرحبا ضبط با سمان
سخن دیوان حقایق بنیانش خود عالمیست شعرون از دلایل قدرت
یزدانی در جهانیت طراز شواهد صنع سبحانی در بوستان بزم اجتهاد
دسته دسته گل نازک در دیدن و در میدان رزم اعدا نیزه نیزه
زخم جگر در رفیقه کشیدن از عشق تیغ موعظه کام غفلت محو لذت اکاهی .

دبیاد

و بیاد تازیانه نصایح نو حسن حرمان نفس کرم جولان خویش باز ...
حکایات داده و در داغ همه ساله خیره شعله زایی و سخنان شور ضیوان همه
شکام کیو در تخیر چاشنی لذت لطافت کلام حروف را زیور لولو بها داده و از
رجحان الفاظ معانی را ظرافت و الانتر دری با نمک و زیبا کلمات
مجال رقت مو شکافان مجال و از رنگینی عبارات مغزلالی با سفته در
گره خشک انفعال عنبک رشک بهار بات در گریبان نسرین ارم
در طفل بنده شعلهبات بر گوشه بام و در حرم بلاغت پرده پوش
فصاحت سحبانی لطافت حجی نوشته و فلاطونی نخجه علو عزم
در دامان همت علیه زده و در لته تو غور در زمین تارک فارو...
برده نگاشته خامه فقر کتابه ببیش طاق علیای دین و لغت تفتیش کاران
در دفینه گنجینه تفتیش نهید لکن فکرها در حرمت سخن زبان زدیک
تقریر در عقده راز با بهم ستخوش توضیح تحریر در حسب زبختی بیان .

چهره نور افشان تاریک تر از شبهای کتمان گستردن بوی از شقایق رنگ
در هم شکفته و سنبل آه و لاله رشک بر یکدیگر غلطیده جلوه نازکی کرده
در سخن شرح لبان غازه بر یکیبی نکو عارض الشیخوبان یکیبی جلد عجب تلف شده
اشارات تبانت شوخی لواحضه گشته از رقیب کجا حدوث حاشی کر
شیر یعنی ادلحال رقاص سرانه قال شور غزل نمک خوان شوق زور
قصیده تعویذ یار و ذوق مصراع تبارک الله زین دستگاه فضل و کمال
صبح و شام این دعا زیب و زیور آورده ست که زود زر عطارده ان
مجمع البحرین علم و معرفت تیرگی جهل و غفلت از دیده ساحل کردن
گروهی نشسته شده زبان شکوه تفرقه تعویذ شکر فضل از بنه جمع الجمع بر خود
بالله فرد ابجاب که حکمش روان بر دست عالم تو محکوم باد این دعا
بالتبع ملاحظه ملال اطناب نموده به تقدیر کلیم سعید ابر جود مشبع ارتعاب را
بر گزیده ساعات می شدم اما گواهی حال بر وسعت خلق عظیم حامه جرات

بوقف در آورده تا در بیخ ادب خالق شیمی ختم سخن بر لب گزید ظلال
انفصال و اقبال و اجلال لایزال باد برب العباد بتاریخ
دو دیم ماه رمضان المبارک سنه ۱۲۵۴ هجری روز یکشنبه با تمام رسید
نسخه در حیاته محمد بادشاه جنت آرامگاه رعد افغان صحیفه دل
و محشر خروش نامه سامعه کوب آن مرزه در آی چون گرنای
بیهوده صد لوء مانند نقاره میان تهی پر شور و غوغا رسیده دارد
صد معرکه نصرت و بادش قوت شنوائی خود شده دیداران
خواب نا رسیده گردیدای بی ادب غوغائی وای وقت و ساعت
نشناس بوده ای در عشق چون دف پوست پوشی و در دایره
عاشقان هرزه خروشی اگر جرم ترک ادب دایره دار در حرم
کرم بخشایش و اگر گناه پایه تناسب با این گوش کوب
تنبیه اندام و هم سر را مانند چنگ خارج نوا گردیده گوش مال

دادن می باید و بسان سور سال پوست دریده، پوست از تنت
برکشیدن می شاید و بکردار دایره پا از اندازه بیرون کشیده گاه
بابت دادن و وقتی با آتش نشاندن زیبا بنماید، انجال خیال بیهوده
خروش بیهوده نالی که در هر هفت کشور بپیچد النشی پیچ نوبت نواخته
و در هر شهر آوازه رسید که هزار اقلیم فریاد برپا ساخته کوس جهان آشوبی
از بابت صدا بیرون داده و از شور و افغان تیره ناله است
مغرور سرها بجوش افتاده، پیش ازین قدم از راه قباحت بیرون
نهند و مارا از زرخائی و یاوه گوئی رحمت صدا مبرا، آوازه دهل
بر عده خلاف تسلی و حرف دروغ دلاسا ما که از دور دل ساده است
بر باید و فریفته مباش، و در بانگ غلغل کوس افغان خود که چون سرود
بی اصول کج زمزمه و ناقوس خارج از نغمه که بگوش رغبت خوش
می آید شیفته مگرد، طبل رحیل کوفته از دیار در ازل و کوتاه نظری
برارد.

بدارد و افغان تحمل ربا دارد، آشوب گستر و فریاد رگ طاقت گسل
مغز سر بجوش آور در نای گلو گره زده خاموش شود است بردر سینه
بر عیب برستی شیوه بساز و دم بدم بانگ افسوس بکردار صبح
سنج بدست بر دست مالیدن می پردازد که از نوازش سنگ نواز
محال است، و سازش گریه صدا با عالم خواب و خیال با سنج نوبت
روز بر شور و غوغا است، نوسیقار آستخوان باملوت از زیر و بم ناله که
آرام برده بسا جوش است دور باد و نارونای کوس سپهر رحمت کوس
فریاد است که پرده در گوش است، از خروش نفیر نا دایره فلک بجلاجل اگر
ماه آراسته است صدای نقاره افغانست بگوش عالم در ساز نشاط ده

بسم الله الرحمن الرحیم

عصمتیان روپوش حیا بر روخلوتیان عفت کوش پاک نظر را
مژده باد که وقت گرمی بازار نشاط است و بسط بساط انبساط
زمانه بازار علا یک نظر فریب دولت بین تمام زیب ترتیب یافته
که از کمال دلبستگی جرفت حسن صفا بر روی دیگری از روی سیروان شاه فقه
با رغم چشم ظاهر بین دیده بصیرت بگشایند و بنهان از نظر کل عام
سیر این نو آیین چمن رنگ گلزار فرخار بر سر اعتبار زرده یادب دارند
سبحان الله بازار که سبحان علاء الاعلی چون در و مبکند رند زر حسن رخ و جمال او
جشنش در بسار چشم پوشیده بیکرند صحن صفا آگین کدورت رفته
اشن باشند زیر تو بهبات سر آنه نور نظر و بر کوچه اش از کذر دوری ماه

بشنو

شبیه شوق الفقر پاک نظر نگه بچشم دل تقدس منزل یک نظر در خود لی
این بازار سر را بانکار دیده نکابتش چندان سرمایه بسر حسنی ات و رنگ
برگرفته که بهنگام عرض بیت نزهت ز بر تر عشقش بستغنیا نه خانه
بازار کاشانه دیده یک ذره سیروان نخراسیده از شنیدن این خبر تمکین
بر آورده گوش عالمی را گلستان گلستان گل بدامن و از استماع این نوید
بهجت قرین جهانی از راه گوش سر گرم سیر چمن و گلگشت گلش و ترحیب
بازار بلی نظر عصمت بنیاد تقدس فرش چشم خیال دیدن کمال
بی ابلی است و شنش در عالم مثال بدیده تصور تماشا به کردن نهاب
بو العجبی در وصف این مکان مقدس از قدسی لبان از ربات
حرف ناشنیده کفتن و از عالم و رق نادیده خواندن و در صحیفه
مدح تقدسش بی مضمون بر زدن و سرایع معنی یافتن اندیشه پاک
در ورق گردانیدن اگر بهشت نزهت سرشتش نسبت دهیم

از ترقی به تنزل گرایده باشم و اگر نگارخانهٔ بهار کاشانهٔ جنبش نشاط
کنم حقیقت را مجاز انقلاب حور بهشتی بجد پیش عندلیب دوزخ
گرفتارست و گوشش را آواز و چشم در راه انتظار قاصد خوش خبر.
آن رشک بستان صفای نشاط اگرچه بصلاح دور و دور از قصور در …
کلک در جاوید بهار غیرت روضهٔ رضوان ادب رخصت نیفرماید
دیباچه شناسی اجازت نبخشید اما چه توان کرد که حسرت حرمان نصیبی …
مایوس مهجور از ناز و نعیم دور و دل بدرد فراق را صبور نمود و داغ
دوزخ تاب برشتهٔ مهر نکهت‌ها می‌نهد آفتاب از ابر پرده بر رو نشسته
و پاهای را بی ادب کشیده در راه آرزوی شتافت هر چند از
شفقت خون در جگر افتاده بکرم گشاده روی کوچه گردی بکوچه
اش بگذرد کوچه نیافت تا ماه آئینه سیما چشم از مردم دیده
نبرد رخت بگناه خیره چشمی هر چند از عمق گات خود در انحراف

اندوز

اندوز ملازمت خورشید خالش نتوانست ساخت به تشریف
قبول عنایت‌های الهی فرق اعتبار از چرخ اطلس بالا بر کشیده و بعد از آن
کبریا بسراپردهٔ عصمت شمایلش بخوبی دست در عامه لباس ارغوانی
نرسیده بپرده دل‌هاش از صفوکدهٔ صبح کدورت رفته و گل عارض
ساکنانش هر صبح انبساط از گل آفتاب شکفته و زاغ جامه از
فیض تحریر مدح نقش نگارینش طاوس نگارین تمثال و نوری نامه
تقریر وصف زرکارانش مرغ زرین پر و بال‌ها نشسته از لطافت و ر
با وجود عدم در بادیهٔ دولت حضور از نه اول در هر کوچه ایش …
مودت انداخته و با هر دو دلش شطرنج محبت غایبانه باخته
دارش بساط غریب با فرزین و تمکین و فرش لطافت رنگین بی
عار خود فروشی در دکان رنگی چیده که در برابرش نگارخانه از رنگ
بل کارگاه چرخ بوقلمون رنگارنگ از رنگ آمیزی حجاب لبسا

سخنان
دکانداری خودآرای و دولتستان سنائی از جریده نزدیک نادره
اندیشی
اعجوبه گزین سراپا شعور هیئتش در جهان خیال از تجویز خرد محال
بسیار از بسیار دور جای گزینانش که به تکلیف بهار بهار از بیت القدم
بر چشم نرگس کشیده‌اند بخار خار اندیشه سعود دیگر غریب سر پنجه
دار بند اگر از کیسه آتش بصد یک بهای وفا گردی کان از هوس خونابه
جگر لعناده در آتش خیال سود آن بازار بدل آورده واگر ندی
در خورشان اسکی قابلیت رسیدی دریا کف لد سود ابیب آورده
شور بخت بعزم خریدارانش بسر رویدی سودای متاع نرو دست
این بازار آراسته هر چه دل خواسته که جز نظر همه وارد لد معدن
تهی دست خالی کیسه و محیط تنک سرمایه تنگ دل نیاید تاک گوهر
پاک بازیر چشم زن همت برو حیرکان ولیس افکنده دریا زرق جوده
بار بزیر بار گران سلسله تعلق دریا فی نمانده باید که بر تقدیر سریع درانی وزیده

دو دکان نانی

آباد
دو دکان نانش رتبت ادب بحر بیدار کشاید نیز یک این وسعت
تصدیق در عالم تنگ تصور از فراخی جلوه گر نیست و بدین تقدس
اساسی بنائی ساخته و بر دراخته بشری گویا و شکان عباس لشکری
در آمده ساخته اند و ملایک بصورت آدم تمثیل گشته بتعمیرش کمر بسته
غنچه طبعان در لباس معنی‌های نهانی بخیال شکفتگی این شگفته کلبه‌اند همه
بهار بهار از سامان گل گل شکفتن و نسیم عطار در بین رنگین کلبش آبا
نکار در غنچه گردیدن راز نهفتن و در بین عصبیت آباد تنگ گریبان سر از
شرم و در پرده لشکریان سرادق آبروی مرا رسم احتجاب گزیده اند
بعلوی معنی حیا در ننم صورت سیاست آینه زنگناه خیره چشمی
کشیده اند اگر باد صبا گستاخانه از کل غنچه در امان گل قبایش آورد
خورکی ادب و باد و نگاه دست رشته سالک عون آن نامه ابدیع
رخاک مذلت ریز و پاک بنیان تقدیس نژاد دست ضعف کشا

و در دو کاسه‌های دو دیده لعبتیه چون آینه دو چشم ترتیب داده در لطف
طولش طول مقال معنی سرایان کوتاه و بتوصیف عرض او عرض دستگاه
نکته سرایان عذر تقصیر خواه دریست که قرة العین صدف با
درین بازار آبرو کرده و نقد صفا در گره بسته و از غم که گشته
و گوهر چشم سفید کرده در آرزوی دستگیری زور آورد و دعوایش نشسته
عمریست که جگر گوشگان را از الم جگر خون گردیده و به تمنای قبول
جوهریانش انتظار رخنه که سر راه خود کشیده و پاک گوهری که بیاد گوهر
دست از آلایش شسته و با دامن تقدیس تنیده و سر بگریبان تفکر کشیده
دست ابلیه بدامن تمنایش زده و طرق دیگر حرص پیدا ادب بسیر کرده
دستش مرکبا و پایش مرتقی قدسی نژادی که به هنجار آب گوهر
وضو ساخته و با این تقدیس کرده و بخته زبان صدق بیان در عالم گفته
زبانش بکام باد رخشانی یاقوت بیان توصیف جوهری یاقوت

گوهر دندان دو کان جوهری کج کلاه که درة التاج سر بلندی و قرة العین
عزیزی و جگر گوشه ارجمندی است مملو بدر بیا دریا قرة العین صدف
و مالامال بمعدن معدن جگر گوشگان کانست و مشحون بکوه کوه لعل
رخشان و بیرار کشتی کشتی گوهر شاهوار لب عطشان تا آن یاقوت لب گوهر
دندان و جان بخش صدف دهان دکان باقسام لعل آبدار آراسته جا گرفته
بدخشان از تشریان بر سبیل ایجاز و طرق اختصار روی نمایی گوهر
لی لی چه بگویم که جوهر گوهر دندانش را لؤلؤ بنده است لالا نام و لعل لبش را
یاقوت یاقوت نام غلام صدف تا دهانش را بدیده خیال دیده حسرتش
از حسرت لب زیر آب مروارید گردیده نجه نگار خیش مرجان را لگام
نجه خود بیشمار و گوهر از رشک و بازو ان تاب هم چشمی او ندارد و یکی لعل
بیافته استغنا بر حاصل بدخشان نکشاید که کوه کوه زر بعرض تعریف
دهانش وفا نمیکند چون یاقوت گوهر در کنار لب لعلش بلوهر بر آورده
صفت یاقوت

رخ گوهر جان را که بها ندارد از بهای گوهر اشک بیدلان لنبدان سر ساخته

هر چند که قوس قزح بر یافتن از آفتاب صنعت رنگ آمیزی برطاق

بلند نهاده لیکن در برابر بیکینه بینش طاق ملون دوکان انگارینش از طاق

دل آسمان افتاده در برابر سنگ گوهرش عقد پروین در شمار نیست

و بینش یاقوت زرد آفتاب را روز بازار نیست فلک از شرم

گوهرش هر سحرگاه انجم برچیده و آفتاب از انفعال یاقوت

سنگ رنگ گردیده تا نظر اعجوبه نگر بر دوکانش افتاده کوه سیلان

سنگدلی از چشم اسیل اشک یاقوت رنگ کشاده تا دوکانش گوهرآ

بدلگاه رنگ بوقلمون نقش بیکی بسته کمر کوه بدخشان لاله کوه بار غم

نگاه غرض تحمل حسن و حسن تحمل چون در دوکان رعنایی باز کرده

نمودن گوهر ابدار خنده دندان تا صفای گوهر دندان آشکار ساخته

شیوه هنر آغاز کرده آنقدر از زر سرمایه داریست که در دوکان

در اثبات

در ثبت تغزلی آفتاب در کدام تماشاست در میان بر سیمین و ساعد سیم اندام

او که هر یک از سیم ساده سرمایه داری لوگریست هنگام بازنس داد فر بار

گردانیدن نقد دل آن محبوبست که نه خاک زر گریست گوهرها در خلقه

کوشانش در آمده ماه دو هفته مانند خورشید در حلقه دیدارش

گردد بر آمده عکس لب بتاب گوهر شب چراغش بدخانه چشم چراغ

افروز در حجب فرو تنهایی و لوزیابی او آفتاب عالمتاب بفروغ

از صبح لیح روزی لذگوهر صفا روشن دنیا دریا موج طلوعست

و صفای گوهرش یاد دو صد پرده پنهان بی مانند عریانی پرده پوشش از

غیرت شعشعه فروغش صبح نورانی جبین از نیچه آفتاب در گریبان

دار شرم تابانکیش خورشید روشن ضمیر و ماه منیر گرم رخ نقاب کا

کشیدن نگاه عبدلگاه تماشایی گوهر ابدار غلطان و درشاداب خجل از ا

در عبارت ظرفان صفا اللطیم حوروست حیران و کل وقت لاد حاجتی آب

با یاقوت نوربار خورشید نثارش در مهرکان رخ زرد روی سرخ قفای
سبلی لیسانی گوهر سیرابش از چهره نور و شعاع نقاب حجابات
و کاو چشم کشادن بر آن مردم دیده بعینه چون مردم لبی در آب گوهر
آشنا خانهٔ چشم از زیر آب فیاضش گنج خانه نور بالغ عرصهٔ دریایی
در رشک از آرای عالی کدهٔ نظر و دیده نابینا یاد در راد هنگام اقتباس
روشنی از گوهر یاقوتش بکاسهٔ ماه پر سیم زرنگ و از شرکان تحفهٔ دریچه خورشید
لالکی تا رخسار زنور پاشش مثل شب چراغش دیده از فرط حیرت چراغ
از چشم آفتاب بریده آب و تاب از برده گهر آتش آب نو خطان
و از شرم یاقوت رنگینش یاقوت لبان در عرق انفعال غوطه خورده
از گوهر خرد گوهر صفا پرورش را بگوهر چشم دریا دل ببند لالا
نقشی بر آب نگاشته باشند بگر سراسر آب انگاشته و تحقیقت از رکار
سند بسته تا آب و رنگ گوهر غلطانی و یاقوت رخسارش بنظر ببند آید
نگار

جوهری طبع لطف گوهر فروشی سخن برچیده دوکان گوهر لفظ اعداد و یاقوت
مبغی بنگلیس از خجالت تخته بند گردیده جوهری گوهر سخن با به تسبیح
مینای یاقوت فیروزه حبابش پرداخته از کمال انبساط بحر ابره
وار از فرط نشاط حباب آسا قالب تهی ساخته چشم از عکس فیروزه
حبابش حباب بحر اخضر و لطف از موج رشته عقد زمردش
سبز زمردش را زمرد شاه طالعان لصد جان خورد از
فیروزه اش را فیروزه نحلی هزار آرزو خواستکار زرشک رنگ
یاقوتش خون بهار ریخته و حسرت آتش چشم لعل بگوهر آسمان شبنم انگیخته
در برابر لعل آتشین او یاقوتش برق شراره آتشی اما مرده دیده
گوهر آبدارش چشمه خورشید قطره الیست لیکن افسرده در گلی موج
یاقوت میدان دارش میدان تحمل تنگ و در راه وصف لعل
بنگ پیش پای بیک اندیشه لنگ و در طریق وصف کلک ادراک شکسته

لعل بیکانی و یاقوت رکابیش کعب رکیب پیکان زخم دربار پیکان

تیز کام اوباشم و در سیارش این راه ز انوار قاصدان نیند ز اولی

الابصار از تیر بار آن شیخ کمانان طعنه زن با مداد آن سنجیده و بستر کرمان

کشیده انفعال باز رسای و نسبی اقدام با خیال تحریر مدیح عقد

گوهرش در سرشت از نیسان فیض هر رشته کلک عدن سلک

با سلک گوهرین برا از غیرت جوهرش زبر دخطان راصد زیره لعل

دار غم یاقوتش یاقوت لبان را یک بدخشان لعل اشک خونین از رخ

چشم بر خاک افتاده از غم یاقوت جگر کش معدن آن جگر خوان جگر خوار

و در سلسله سوید گوهرش محیط از موج باز تحیر گرفتاری در آینه گوهرش

از فرط صفا صورت جهان رو نما و گوهر دلخواهش را در رشته جان

کشیدن سزا با گوهر ابدار شاهوارش هوا از رنگین تر نجف از رخ

نشسته نجوم خنده دندان نما بیجا بست زرت ادب دندان

شکسته

شکسته چون لعل قطبیش بعد فلک شعشعه و فروغ فشانده چشم

قطب شمالی و جنوبی لسان چشم ضرعی از ستاره نور بیک دمیران

مانده از صیقل کاری جلا آینه گوهرش چنان رنگ زدوده گردیده که

اعجمی نظری بی نیست نگاه چهره راز نهان در رو دیده آیین بستن دکان

سخن با لبس سرخ توصیف از کذب بدان دو کان برای سرا پا بار

سرخ رنگین ادا از جنبه است و نفس خوش ماش حسن سر رشته کار دار

سالار دلربایان است و سر قافله رنگین ادایان و از رنگ خوش عاش

سلم است و نقل خوش نست و در و یکسان حبلی او در دکان ریعا لالکم لسار

کم مادر کشور رند بازار ز بیاض از انفعال بی لالای رنگ خون شدند

شکسته هر شام جهان خجلت زرد کان بار ادره شعر بار رشته اگر تست

کرمی بار زبدار ز مرا جه با بجه باک از نست لطف و در و کار حسن

خوش تماش جهیش جوان عزیز شعله کمان ماهتاب یکسان است

عیب نیست اگر خیال دور روشن در برست که متاع دلفریب او در گرو
هنرست لیلی چه بگویم طرز دلداری و دلبری خاصه اوست وکی صفت
آینه با بیدلان جامه کلفه و داغ ببرد و در دست بهار نظرگی که وصف
رنگین ادا آتش شنیده پرده گوش از فرط رنگینی هم رنگ برند
نگارین مالی گزیده و در برابر یاری خرلش بر زبان چون خار خس و
لب رایت بر زبان انداختن خارست در رشت بر صدر حریر سینه کلیدان
طعنه زن رنگ حنا متاع ربوده رست دوکان دلستانی اوست
چهره نقاب بسته و نگاه در پس پرده نشسته متاع [illegible] در گرو
حسن رخ ساده آتش که رونق بازار عقلی خورشید ساده رو
باف لعل لو خطان متاعی است کز کساد در نشسته آوازه ربائی
حسن حریفانه [illegible] رخ اطلس سیده و [illegible] از عیب بر چون خور
روز از قصور در دکانش خورش کردی تا فلک در حوالی دکانش

ادب

ادب در لباس [illegible] از بیرون در آوازه در سینه سحاب لب با غبار
گستردان وجه [illegible] نهایت ساده لیلی در عالم خیال مجال با خیال وصال
چون وصال خیالش سر گرم سودای آسیای بر خوردن اگر اطلس صبح لاله
داغدار سودی در نظر چمن پیرایان خرد درخور با اندرز دکان آن گل
رخسار سودی وصف رخش بر صفحه حریر تعلیم ثبت نمودن از ساده دلی
مهتاب بگز پیمودن است کاشتن چون قلم نرگس بندر رشته توصیف
اندر اندیش بر حریر کلک نگاشتن حسن یوسفی در بازار او
دو چشم خورشید حیران گری با بازار او چون سرمایه داران نقد خرد
رکیب سکبه می افشاند بر تخته او که از سنگباری زلف عنود قمارست
گل نیخوانند سوداگران سند حسن خیال سوداگر حسن او دامنش در سرست
دلسوداییان دیار عشق را از نایافت متاع کس لب با جرقه حسن کجا
از دران وصالش بر کاله بر کاله جگر متاع گران از رشش حسن باراو کم

زر خیش و راو نیست از بسیاری بها نقد جان بسیار از زران متاع جنس
بالا دست خورشید را در رسته بازار زیبا تیش روز بازاری
نیست و مانند متاع از چشم افتاده اعتباری نه هر چین زلفش را
صد قافله مشک ختن در بار است و متاع بیزار ازان جان از زر لب
رضاش را با آنکه کس نیافته عالمی خریدار است و در روی کار جنس و کالش
چون بهر مایه زر آفتاب یکسان است و در دکان بازارش متاع خورد
فروشی قافله قافله کاروان کاروان در کار و از آن بازار جنس بسیار
خریدار جنس لعلش پیچ فلک را لب آن زر اتی کلاوه تا به در دست
و در دکان سودای متاع قیمتی رضاش بها از مشتری چون مشتری
چرخ از زر نیمه بهر بیست زنند چینی او رکش زنند بکس نور پر تو گل و رز
نرگس بیچش لب نیخ غنچه گل از نظر افتاده چشم بلبل چون گل بدر چمن
زنند چینی خود را هیچ زنند نرگس را آورده نرگس شوخ چشم حیرت

نگاه بالا

نگاه بالا از خوبین جگر داغ بر رشک اطلس خشک زانی سر کرده اگر ما
دارای زرد مهتاب بهمسری دار اپس خواهد بر آورد خورشید
کرده که او خواهد کرد در پیش نافته تو به دار پیش نافته توبه از صبح صفا
ندارد و در جنب اطلس سرخش اطلس سرخ شفق را بهای نه در دکانش
اطلس انجم را عذار فلک چون متاع کس مخر اند لعل افتاده از چشم
افکنده نظر چشم و چشم نظر آفتاب که دارای فلک جهانم است تمام
روز دارای زرد پر تو شعاع پیش لعل کاش بدست نمک دارند و از سعید زربیش
چون متاع کس مخر هیچ بیفت نمی شتابند کت فیضا در کار کاه بنها
جنسی از نفخ جنس چو شقماش زرش نیافته و خریدار مهر در بازار از عنقا
دو دکانی از دو دکان جو جنس کرم بازار بتر نیافته از عنوان نسیم لعل کس
ارزست و گل رنگین جامه فرق العقال به پیش افکنده او با آنکه نرخ متاع
فراوان هاست خود نمی زنند در بازار صد دارس مالا مال گوهر و لعل است

از عهده صد یک بهایش برنمی آید هر که نظر بمتاع گران ارزش
بفیض جمالش گشاده صیرفی کیسه نقد دل با کاروان کار زر نجات
های رسته بیغاره زاده خریداران نقد جان در آستین برکف
دکانش گوش بر آواز و چشم در راه انتظار اند و جنس بهار از
جان خوشگوار هر جنس بالا رفت لو ار رنگ می ریزند خرجنس
دل که اندر دکانش بر نمیدارند گل اگر بندد جنس خود در الالی دکانش وابند
از غبار غم بار دیگر غنچه نگردیدی و از روی بلبل خجالت نکشیدی
پیوسته چشم آفتاب بر درش چون حلقه در باز است و اطلس چرخ
برنگ چرخ اطلس بر دکانش با انداز در دکانش کاروان کار رواج
و قافله قافله از هر جنس رخت افتاده و لب بسته از هر قسم لبن
نرسیدن بعد عمری هم بگشاده با لکاری که پوشیده در عالم خیال
با خیال جمالش بلباس ملایمت یکدم خوشیده از عکس یار است

بلبلی

لباسی باقی عمر رخت از دکانش بیرون نکشیده و بستم چشم از
نظر از دیدارش نپوشیده **شادابی گلزار گلعذار با بهار نوشکفته**
گلفروشش گلرخسار دوکان گلفروشی چیده بهار از جوش غم
برنگ خزان غبار شکسته رنگ گردیده گل چهره آتش در گلشن رعنایی
بوجهی نکوست که خزان صد هزار بهار بگردان گرفته ز رونق شادابی
گل چهره آتش از نور زید خشک بوت چمن و شکفتگیش بر طارم نو
سار چمن پیشانی گل گرفته و طبع ما شکفته چمن خار خس باستغنا
نازکی خوبیش بر گل نازک بدن طعنه زند و بناتیر طراوت گل چهره
آتش تیرمردگی خزان از رویش شکفته روی گلشن بهیت گرمی
آفتاب چهره آتش ذره لی تاب را صد فلک خورشید بلعل و
لب گلاب افشانی گل عارض بهار آفرین طراوت و نیش دماغ
بهار از رشک سفری تحمل گل از رشک رنگین چهره آتش در غنچگی

چندان خون خورده که بهمنی رسیده و از ناف بنج غیرت رنگی
بر خود پیچیده که از غم یار دیگر غنچه گردیده گل اگر بسر بار رخش دگر
رعنایی فروشد در محکمه انصاف دانشمندان درسته شود و پای نازکش
زندان کده ناشگفتگی بسته خزن یعقوبی و اندوه زلیخایی بسته و چهره اش
از طراوت و شگفتگی بهار سامان و نگاه چشم خیال از خیال گلکده
جاوید بهار رخسارش گل بدامان یوسف گل غلام زر خریده او است
و از کنعان گلستانش بمصر دوکان رسیده لعل و یوسف گل کنعان چمن را
در رسته بازار حسنش بر سر بازار زینت و بیع کار خجلت که از راه
عشقش دریای دو جاری شد در پیش دکان زمین آسمانش بیابان معتقد
ماه طلعتان بصد رنگ در اندازه گل کردن و حق بار انجم بکار تر با
نگارش خورشید رخان را گردن چه پایه تخت بلندی و چه مایه از جهد
بدست آورده که حمایل گلش دست در گردن گلرخان حمایل کرده

دکانش

دکانش چنان شسته و رفته باب و تاب است که گل بنج در صفا
برورش از افتاب است تن یاسمن نازک اندامش از ذوق پا قدم
کبود است ندانم که خیالش تنگ ببر کشیده که دام حسرت الوده است
چهره گل رعنایی حیا پرورش از انفعال سرخ و بند گردیده از گاه چشم
که کدام شوخ چشم حرمان نصیب بر رویش بد خواب شد دیده گل با
سیمینش که بر سر هیچ غنچه فروشی ارزد از آینه رویان اندر آینه رو بر الف چشم
روغنها دارد خوش تر در رسته گلکده جاوید بهار دکانش چراغ
و بهر برچیده دکان و بنگام گلهایی گلرخان گرم خون باهم از رو فرو گل
افتانی برش بدوش براه بگشتان و چه گلش از قسام گل زر افشان
اند با دکانش بگل اماده شد و چه گلدسته شوخ رنگ اند بعجز و فشار گلکار
فرو مانده تا قفل کیسه اش ناپدید اند در استغنای گلفروشیش کشاده گشت
چون خرامان و در اسو گلستان بصد انداز نا برد در دکان گلفروشی میکند

گلشن برنگ نیشکاران بهاران نیاز بمفتاح نسیم عنبر شمیم غنچه
قفل لبدو عکا نقش بگشاید گلرخان چیره بندکه قدم بهار توام بهار لبد
مست بهار بر زیش گلبرگ بشکند از رند گل مست چون مست گلشن
برچیده بفرق رعنایی کج نهاده کلاه ناز بر سر رعنا شکسته و از رند
در مجمع گلهای بیخارش مهر چرخ گل خار در دست که از نظر افتاده
اعتبار چشم و چشم اعتبار گوئی گل عطر آگینش درست رتبه برد سوده
گوی برتبت و فوقیت اندرست آهوی ختنکیش بلوده با خیال ارجمال
گلهای رنگارنگش سر بر بالا عالیست منظر ارنیه کار چشم روکش
خیال هرگاه بترتیب بار بر وین نگار بید خیبه خورشید از خط شعاع
سوزن زرین برای بسکتش مهیا ساخته چمن عیار حسنش را معیار گلستان
گل در کنار رست در فصل بهار آب و رنگ خوبیش لولی بر کبی
حسن در ملک گل هزاران خار خار نرگسان تماشا از دقت نظر گلها

الوانش

الوانش چندین سرمایه آب و رنگ بر دوشته که هر رنگ موقلم نقاش
حسن صورت چون صورت حسن نگار خانه بهار کاشانه چین
بصورت حسن بر حریر برده چشم بیک چشم زدن نگاشته
چون طراوت و شگفتگی گلهای بستانش بخاطر آورده سبحه صد دانه
در کف زاهد خشک نگاه او را دو گل کرده هر گلش از گل صبح تازه
تر است و از گل خورشید بلند آوازه تر کسانه حسینی گل صبح از گلشن
گشاده اش مستفاد و شگفته بید گل آفتاب از گل چهره اش مستفاد
درون و برون دلکشش خرمن خرمن دهور در فزون گل روی
هم افتاده و گل چینی که بپای ادب راه دو دلکش سر کرده قدم از روی
گل نهاده بهار طبعی که ندیده تصور نظر بر گلهایش دیده برده خشنش چون
پرده چشم گل نگس گردیده باید که از سر و دلکش صبح گیرد بر تسنیم بهار
تنخچه دل غنچه دلان بکشاید جرب وزبان گفتار تو صفت حلوای تیره

کشاده

بحلوای شیرین زودا تا که بعجب و رزم زبانی شکر لبان چو رسیده دکان
نگاه نظار رکیبان پاک بین را نابان بروغن افتاده نام حلوای
که هر کرده صف لعل شکر بارش شنیده برده گوشت غیرت اذرای شیرینی
گردیده چشمه نیشکر تنگ شدند روان دشته معانی پیرا در راه دشوار گذار دو قوتین
شکر بار به بیان شیرین کارش برازرست خفظ شیرین تر از عذوبت شکر و
لب تنگ شکر بارش تلخی جوی تلخ گویان را شیرینی جان شیرین سخنی در راک
از شیرین کاریش چاشنی حلاوت و حلاوت چاشنی رباید طلوس
شکر عیشان بر شش رود در چشم زیدان شیرین نماید و در دو دیدبان
تنکش کار بر تنگ شکر تنگ و طوطیان شکر خا از شکر اب بیان آمده
بار شکر رنگ بر گاه دهان نوشین اکمل شکر خنده گشاده در صحن
دکان مصر تنگ شکر بر روی هم افتاده لعل نوشین جان بخش چون
شکر بار گفتار گردیده از لطف گفتگوی شیرین ادایش جان در رقات شیرین

مقالی

مقالی رسیده و با استعاره عذوبت شیرین ادایش ملی کام ما بهور کام
سرشار لذت شربت نوشکوار زیق بزم حضور بر مراتب حلاوت
شکر خنده رنگی بخشش او شکر شیده بخاصیت اکمران و فی خاصیت لطف
گفتار شکر بارش تلخی درد الوام شیرینی در دهان چون لعل نوشخندش
تبسم زیر لبی پرداخته طرح فنا خوابهای لب بر شیده و شکر در کوفته
زخم سینه ریشان از خنده دلها از بوس لب گردیده قند از شربت قند
لبش بکام رسیده تلخی کامان هر که شکر گفتارش عذب البیان
عیش شعف شان بگفتار شیرین ادایش شکرستان چون زبان نمکین
گاه سخن مصر مصر تنگ شکر افتاده نیشکر را از عدم فراغ غیب صدا
حیرت در دهان مانده در خیال لعل شکر بارش برده زنبوری چون
زنبور خانه شهد پر شکر شار رو در اندیشه دهان تنگ شیرین کارش تنگ
دل تنگ چشم را برای ذخیره فراغ عیشی بهر از تنگ شکر در گفتارش

وز نسیم لطف گفتارش دل بردن اهل ظرافت از شیرین زبانان حرف برات
و یک نمک سخن نبات در برابر دو لبش که با هم برابر است قند مکرر حرف
مادر بر این نکته وری که در طریق توصیف شیرین کاریش سپرده شهد از نبات شکر
چکیده و لبانش در آب شکر غوطه خورده شیرین زبانی که آیین بدخشش گزیده
زبانش بوجه جوی انگبین حلاوت گردیده هر گاه برای دفع بیداد
خریداران غلو کرده بهجوم آورده لب شکر ذوقی بصر فرود حلاوت
شیرین سخنی جان شیرین از لب آن مصری فرد خاطر ان اعلی الاحنجه بر گرد دکانش
چون مگسان در پرواز و خوردن شیرین نوشش هیئت برنگ طوطیان
شکرخا در حوالیش از فکر سجده نیاز چون زبان بر راه مدح شکربارش
در آمده دهان از چاشنی حلاوت لذت ذوق بر آمده بنیاد شیرین
کاریش تلخی جان کندن شیرین دلفکر شکربارش گلوی اندیشه شهد آلگین
تا آن شیرین کار دکان شیرینی بر آورده برروی خریداران شکر حسن
ظاهر کرده

نگشته

نگشته و ابرو ترش نکرده چاشنی حلوای کام جان پرور لعبت
امالش چوبی تند است که دندان از شکم بنده گرسنه چشم از آن
مانند دندان رشوتیان از شیرینی کند چون مردمک چشم نظر حلوای
شیرین تر از شهد گشاده از پا بند گرفتاری راه بدر آمدنش
چون مگس با شهد چسپیده رشته باهم خوب در می حلوا عداق
شیرکاران از شناختش با سور دکان شکوه تلخ گویان را مرهم زر
رونق هنگامه اش هنگامه رونق حلوای لب رود و لعل ساده رویان
بر هم شکرپاره اش شیرین کاران را چاشنی امانی کام و روح
و حلاوت پیرایی ذائقه با ممتحان شکر شکن حلوای سوهانش از بس
با عسل انگبین رست بر دندان کند طمع باده خواران شیر حلوای
زعفرانیش که لب طالب شکرخند گشاده دندانیان زبدالک گرده
تلخ کامی و تنگ عیشی را برفراخ عیشی جاودان برات داده

شیرین سخنان را که بیان معانی چهرهٔ خرد خورده بین از ابداع اندیشه وصفش
زعفرانی دماغ گلقندیش از آن رو بلند است که دلپسند شکر لبان
نو خندانست تلخ عرفان زهر عیش بوصف حلوای شیرین کام سلسبیل
وارسته چشمان در حلقهٔ مدحتش کامیاب ذوق استغنای قلم
چون راه مدح خوانی حلوائیش سپرده در میدان شیرینی گوی از نیشکر
قصب سبق برده اگرچه شیرین سخنان را در عذوبت استشهاد چاشنی
سخن نیست ولیکن بدر ابر از شیرینی این حلوای شیرین تر از شیرهٔ جان
جای دم زدن است جان شیرین مگس پران شکر پاره اش و شکر لبان
یکباره دل از دست داده ذوق قند دو پاره اش شکر پاره
نوشین او که لب شیرینی جان بجان شیرین پرورش یافته از نیش
هوس نیل لذت طلبان را چون زنبور خانه بهزار جا شکافته
خاموشی که از فرط عذوبت شیرینیش لب بلب چسپیده از حسرت

حلاوت

حلاوت حلوائیش لب بندان تا سقف گزیده کعب غزالش را
غزالان شیرین کار باشند و آهو چشمان شکربار را بدام گیرائی
الفتش موبند نمو لطفش از شکر لبان نوخند بسلان بکمند
گیرائی محبت باشند را باعث قطع موبند نغزی او که دست
هوس ایمان بدامنش رسیده دامن حلاوت را زیب از ابلاز
زیاده کشیده تا ذکر کتابی عطار گفتگو توصیف عطار مشکبو زلف
عنبر بو تا عطار مشکین زلف دوکان عطاری گشاده قلبت
وماه از چشم فلک والانظر افتاده تا نفحات شمامهٔ انسش سبیر
ومکان زمین و فلک سر کشیده از مرکز خاک تا فشنات افلاک
کلاله مشکین و طرهٔ عنبر آگین او معطر و معنبر گردیده خال از چشم بد دور
گوشهٔ جشنش جا گزیده نافهٔ بی آهوست که از ناف غزال ختن جدا گردیده
در شام مشکین نفسی که بهوای زلف مشک ریز و طرهٔ عنبر بیزش کشیده

حقه دماغش از حقه عطر مشکبار تر و طبله مشک عنبر عطار تر گردیده باد از آن
هر صبح و شام دکان عطاری گشاده که زلفش هر سحر کاروان کاروان
عطر بر باد داده در هر چین طره اش صد ختن نافه و هر تار قافله مشک
پنهان و در هر حلقه اش بهای مشک پنهان و در هر حلقه که سیاه گم به بهایست
بسیار از آن است که زلف آن شوخ پر چین و شکن خانه گیر دل در مشکبار است
نافه دکانش غیرت فرما و رشک افزای عود قماریست دنباله رو
آهوی چشمش چون طره شکفته صد قافله مشک و ارزی بار از حلقه
زلف مشکین او هر دانه مشک در دل نافه جانشین آمده خال سیاهش
فوفلی افسانه است و نافه حلقه زلفش را بجای مشک دانه در هر حلقه
سلسله زلفش که مشک ختن بقصد خون جگر سلسله با وی رسانیده هر از
سلسله دل پا بند و گرفتار و یک تار موی طره اش را اگر با هر از آن
کاروان مشک در دست بهم دهند ختن ختن تا تار تار از دل و جان خریدار آید

در هر حلقه

در هر حلقه زلفش جگرهای خون بسته نافه خود بین جگر خون آلود در هم
شیفته ریشان آن طره مشکین مشکبارش هر زلفش مشک بوی نسیم
گریبانش را به پیراهن پیراهن رایحه پیراهن گل کنعان چمن در جیب و کنار
دو قافله قافله نفحه صحرای ختن در بسته و بار باد گذار از سر کوچه آن
گل رخسار می آید مانند نسیم عنبر شمیم رشته ختن غنچه دل غنچه طلا
شکفته نبود از آن زلف عنبر بار مشک آگین چین بری از ذخیره لطیف
دماغ و لخلخه شام نفحه چین که در هر حلقه زلفش چین را لخلخه بود است
اما چه حاصل که هر چین او را حاصل چین بسیار کم از نسیم بهاست تمام
از درد عطاری که با دوکان عطر با نسیم ترد دیده شک گرد نشسته چون پیش
گردیده و چون بوی بوی از آن نشنیده از نافه صبح غیرت بر خود
پیچیده و از نفحات مشک بر دو عطر پیشش چون نفحات صبح صدف
چرخ عنابیه رنگ و نفسات فلک فلکه اغبر اگر در طریق تعریف عنبر کلام

بایکوبه کن شد شهب سکتباز اندیشه از دشواری این راه صعب گذار
بسر در آید در خیال خوش عنبرینش بر ممک در چشم خوش معنبر دور گردیت
اندیشه عطارش نغز در دماغ چون پنبه سر شیشه گلاب معطر لبکلاب
اف نفس کیت حقه نافه طیبه ارد و کقطره عرق گلش را از ان
بهار عرق ریز سعی شد با خوش خوش گل خوید لیکا با بهار عنبرینش
گل گل شکفته است بهار در بویش از سنبل دماغ شکفته بهار عنبرش
عطر بار سر از بهار خلق پاکیزه خوبان در غنچه پاکیش طبله آمیز شکفته
تر از گل چهره شکفته رویان شمامه اش نادرست و دست برد گشوده
کوی سبقت در فوقیت از کوی گل ربوده شد لطف خلقت
دیده از ان نیکی روی زر دولت مصافحه و معانقه گل بر پیشانی شکن زلف کش
روی گردیده شد لوعطریات را با هم سرشته برای تسخیر
کشور سلطنت دماغ گل بهار ضیان تارک مشام منت اوست

تا صد نفس

تا صد نفس دست بلخلخه سای برآورده صدف چرخ از شرم موس علیه
بسائی نفحات صبح از سر بدر کرده اگر چنین به کوی خویش دری نافه آن
طره طرار یار صد گار روان مسکت شاید بلف عنبر بار او سر
بقبول امتعیه فرو نیاورده شانه گردانی نماید از انفعال عرق بهار
عرق از چهره بهار بد چکیدن دبا گل پکین طبله آمیز گل چهره گلبو
نون لشسته خجالت چهره گردیدن از بعضی احوال بهار شکست بها
تحامل گزیده و در فروختن مشک گرفتن زر با خرید اران نقصان
در زیده عنبر غلام زر خریده اوست و از گنبار در بار دست بردگان
کشیده او چون دریا کشتی گشتی عنبر رسم شکش بدو کان او کشیده
از عذر تهی دستی نکوهش زلیش کار کردیده از شمامه عطر ریزش
مشام تازه نشامان غالیه آیات در دماغ معطر دماغان فلک برافراختیم
از رشک عطارش جنان بر خود تپیده که جگرش در ناف آهو از فرط غم

خوردن خون کردیده تا زلف مشک بار عنبر نثارش دکان عطاری
گشاده از باد غرور هر سحر صد کاروان مشک و عنبر رقاقعه عطر باد او

رطب بار نخل کلام بتوصیف میوه فروش خود کام بر دوکان

دلبر میوه فروش نوبر نثار گردن باب است و استغنای مشتریان
صد ورزه مانند تر بیده و بار سر پا یابست میوه آتش چون میوه حیات
شیرین است و خریداران را چون شاخ زیر میوه پستانش فرق
و تعف زمین نخل قامتش نهایت خورشید باز و بر رویش میوه است
ماه خریدار نخل بندان گلشن لب تا طرازی اندیشه رویش نوبر نما
کردن امر محال و چمن پیرایان باغ انبساط را بی خیال سیب زنخدانش
لکلش امید بر خوردن محض خیال در گلشن سبز بختی کسی بر خوردار گردیده
که از تصور شفتالوی لبش در گلشن عالم مثال ذوق یاب میوه وصال
او گشته و لکام مدعا رسیده اگر گشت رنک بر چهره ادب نمی آمد لیستیدم

ولله دره

وار ملاحظه شاخچه بندی پایه لشناسی نمی رسیدم میکفتم که قدش
سرو است که به بر می آید و کسی بر زبان طعنه لی بر بی نمکشاید که بی
او را خنس حسن بروز یه دریا است و عالمی از بین وندانش خورد از
گمر کشش که طعم بی خورش را بکوچه خود کوچه داده چون وقت ترک
خورشش آمده هر بر بیت می محبت را جهان جهان نثار چشم رویش
گشاده از فرط صفا تخم از سیب او چون خال رخ دلبران نمودار
و از کثرت لطافت چون عکس مردم چشم در روی کار زبر که لطافت سیب او
انگشده دل از سیب رخ الفربیان بر کنده تا خوشه انگورش ریا ملنع
صدق داده چون بادامش شیرین ادای ظرافت بر گزیده بر اهل چشم
آشنا گشته آلوی اولیس یا الوست طراوت را ازو در یاد با
آب در چو مذاق شکر ریز بارنست شیرین تر است و لب شیرین
دهان خسته رطب حلاوت بار نوش پرور او خود بر ار شکوفه رویش

بهار شکسته رنگ تر از خزان ور از سیب رنگین زنخش با سیب شکسته رنگ
ماه فرق از زمین تا آسمان از آنجا که بیوه ز بیوه رنگ می پذیرد
هر شب از پرتو عکس رنگین سیب زنخش سیب قمر رنگ میگیرد
بگونه سرخ و زرد در چهره طرازست گویا گل گلشن حسن بر دارد
ز عشق یار است چهره چنین زردست و قصه یار و بیگانه و رنگ حقه یار چهره
جانی هر بیمار سیبش رنج ماه طلعتان زنخ زلف و بار زنخش
خورشید افکن چون زنخش بعرض تحمل حسن بر روی چه یوسف در بوس
خوبیش درست از زنخ یار ساخته اینه آتش را شیره جان شیرین
درست تو نیست کی کنه کش حلاوت قوی نیست اینه لب الیس
رایحه محبت در دلها دوانیده و مذاق جاشنی لبها خوبان را
بجاشنی آب حیات رسانیده شیره آتش عصره جان شیرین فدا
چون حب نبات حلاوت اکین از آن ایلس برگ درست درباغ

نه که هر کس چشیده زنخه نبال اندلیه آتش شیرین تر از زنخ آتش از آن
در جهان که عذوبت او بمذاق جاشنی حلاوت بار است شهد لب
وصال شیرین آرزویان بکام سیدلان ناگوار است و تنقالوی
پیوندش پرورش مویدست و جان شیرین مدام مخلص بانند
تنقالوی کاردی واردی اوراکه بجان مشتاق گردیده شعر زنخ
دو زنخ یار غم از دل گشته و کار دیده با شخوارش رسیده دو شاهان
که عمرها مانند بادام دو مغز در یک پوست بسر برده بیک آرمانی
از غلط اندر از ز چشم بادامش بچشمک زنی رقابت در صدد
پوست یکدیگر افتادن و از هم جدا گردیدن و یاران یکرو که سالها
یکدیگر خوشحال گردیده یکدیگر خنده بر روی هم خندیده بیک شکر خند
و ماهی دهان لب بسته اش باهم در لب کار یکدیگر دل از رو در هم گسیخته
از شور پسته اش زخم سینه ریشان نمک سود و از حلاوت شکر خند

کام جان ما شکر آمود شفتالوی او بیابینی از رو فرما و بوس آنگه کشت
که در آرزوی لبش دهان شکر لبان از آب حسرت لبالب و لبریز گر
و ماد لطف از عبیر شیرین پوشیده بدکامش گذشتی چشم از شیرین [illegible]
شهید شهد شیرین کارش گشتی بی ملال کیلاس غره ماه عیش [illegible]
است و جدا از ابنه شیرین کارش کام جان تلخ بغیر از خورشید
تا رخش روز عیش تیره تر از شام غریبان و ظلمت اندوده تر
از صبح حسرت نصیبان و در فروختن نرخ بمقابله گوی طلا دست افشار
بر روی عیشی کشیده که سود صد گنج شایگان و تحصیل هزار گنج باد آورد
تلافی صد یک آن نکرده بل برابر هزار یک زیانش نگردیده شیرین
گویان فرهاد شرب را در دور عذوبت لبنه شیرین کارش قصه
شیرین از دل فراموش و از فواره زبان بذکر شکر بارش [illegible]
در جوش در سر حلاوت آشنائی که هوای کنتهاش که چندین ماهی

بدامنش افتاده پیچیده از کمال ذوق در راه انتظار چون دام ماهی
سراپا چشم گردیده از مارشش که بدخشان بدخشان لعل آبدار از
در دل نهفته گاه افشای گوهر راز بیک دهان خنده حرف نمک ما
[illegible] ان وکران سرمایکی خورد [illegible] گنیده نفقه تا سبب آب
لوکل رخسار ابنظر در آمده از فرط خجالت و وفور انفعال از زنگی رنگی
برآمده بزم [illegible] بیان گفتگو بصفت یار و مساز تنباکو فروش
آتشین خو بر در دوکان تماکو فروشش سر گشتی از سر بدر باید نهاد
[illegible] باد و دود زبان نیاز باید گشاد تا از لعل رنگین [illegible]
[illegible] از مرجان و از خال [illegible] عنبر بر آن صد [illegible] بگوشش [illegible]
آتشین او خرمن صبر بی [illegible] بسوخته و دود از آن بر آورده [illegible]
بر آن [illegible] در سر التفات آمده [illegible] ساز یعنی [illegible] تنباکو [illegible]
همدم و ندیم و محرم فرمایند اگر با لی لوالیان بر سر [illegible] بودن براه [illegible]

میدهشت کلاه ناز بر سر رعنا و زوق زیبائی کج میکند شب جابها از لبش
چون نی بابانه رسانه و مانند غنچه کو تقصید اینچه سر گرم سوز و گداز نالی
با لعل شکر بار شی رسانیده کزیده از خاصیت شیرین کاریش سیک
زوزنی میشکر دیده حقه گل کار کلاه نازش کج نهاده اتش روز گشتن
لیلی رعنا و در دوزلف ان روز کار سودا لسر افتاده اتش مجنون زرد
موی سر دیده حقه اتش از دل نور بار صفا کار روشن لطافت با
نیش از عمر دراز نعیش کذر ان خوشی نامزد ان رود شب العاقت
بر سر حقه سیمگون چرخ بکشیده کز زیبش حقه سیمین سمن بر بین اورد
نگر دیده خورشید پیوسته از غم جگر میخورد تا مشابهت با نبید زرین
درست سبا زر و فلک همیشه از الم بر چولانش می پیچید با موج علم خط
افتاب خود در ابر یک حقه لوته در طلا کارش طراز در حقه سیمین اورا
ز چلم برق زرین افسرت از ان پیوسته با تاجداران خیال چون

تاجداران

[illegible]

تاجداران خیال کرسی نشینش در سر چگونه فغفور چین بر در خیمه سود اوورد
و لطف خوریداری کشاید که هزار زنیک نها حقه حلبی او را حاصل چین
و فرو انمیشاید بر نسیمی که از عطر و کاکلش می آید عنبر شب بود و دو رعنا
او را اگر هزار شاخ سنبل بدست می آید بهار به شکفتگی تمام سری
ریحانیش که تندی او چون تندی خوی ریحان خطان خوش پیما
از گلش شکفته روی و کشاده جبین هزاران دسته ریحان رونمات
سخنوری که سیاهی را از مشک و عنبر نشسته و صفحه خط ریحان
بر صفحه ورق گل نوشته قلم دست مدحش نشاید زیاده ریحانی
رسانیده و اندیشه کاه نقش از رقم نسخ صد دسته ریحان
رمانیده زود شش چون به تیت گرمی آتش گرم بازار گردیده
کلک نسخ خط خطا بر خط ریحان خطان کشیده تمنا کوی نخش نه راق
شیرین ادایان تنها است و تلخی او چون تلخی خوی شکر لبان

[illegible]

بکام جان گوارا لب او در بزم طرب شیرین‌تر از جان است و در محفل

بی حضور موفور السرورش مذکور میوه از بسکی بر دلها گران است بار بی‌نمکی

شیرین کار از گرم جوشی و گرم اختلاطی مجلس سرور آراست و نعره از

تف لب قدوم سرت از رویش حرف جا بیجا لب دو دستش در کوچه بی

سنبلستانها پا دامنیده و اخگر بار با بر جانبش گلستانها رسانیده

در گلزار آتش اخگر بار یابش از گل روی آن لاله نیز جنازان چهره

بر افروخته و شکفته‌تر سنبل دو دستش از نجت زلف‌شان بیدلان

جگر سوخته آشفته‌تر زلف دو دو سلسله در سلسله‌اش مصرعی است

پیچیده که جز جگر سوختگان گرفتار کسی معنی آن نفهمیده دو دستش

بسرکشی و شوخی سر بر آورده زلف آتشین رویان از کشش جادو رسش

کرده هرگاه در بازار رعنایی دکان گشاده ریحانش را بر کمال از ... دل

خط بندگی داده و هنگام دو دستش زلف مشکفام عنبر بار چهره سرکشی کرده

سنبل

سنبل صد بار از پریشانیها بار عقده و عقده بوسته این همه فریاد و ناله

نیش جانگزا از شوریدگی نماید آتشی است که دود از سر او بر می‌آید جگر

سوخته‌ای است که دود بر نقد و چهره از تاب غم بر افروخته است که

آتش بجان در گرفته شیوه سوختگی از آن یار که آتش محبت بر افروخته

اندر جانها است که بر حالت او دو دست اندر جان برعایت احباب

خود از ان هواخواهان خود می پردازد که خود را سوز درون انجمن

عیش نشان را بدل گرمی تمام گرم سازد چون دل آن سوخته برای

دلسوختگان خود را سوزد از این رو تخم محبت در دلها می‌پاشد

بیت: یا دل ازین سخن آگاه باشد ۞ که دلها را بدلها راه باشد

... سوختن نیز در فکر با سوز یاران دل ریش است از جهت مرهم کافوری

خاکستر نشین را در علاج با سوزشان تیغ نیش از نیش یا بار کشان ...

در بزم عشرت بر نشان رو نهاده از کشش فراوان و جوش ...

دلربا یکتا کشش افتاده ❊ هرگاه که هنگامه آرائی زینت گردیده زلف
پیچ و شکنش زلف سنبل چون سنبل زلف بر خود پیچیده ❊ سر پایه ترکی
مجلس نشاط دست و پیرایه آرایش بزم انبساط ❊ لشکر یادگار سر حیلم جا کرده
بی غبار کلفت ❊ یاران جگر سوخته چهره از تاب غم برافروخته با هم
گرم الفت ❊ چون دایره مجلس سرور تقاضای عیش سازی بر دوخته
گاهی بی تکلفانه پامالی دستار گردیده ❊ و وقتی بی ساختگی با عود در ساخته
در معرکه سپر سازی حقه بازست ❊ و به بزم نشاط پردازی بی [illegible]
طرح شیرین کردگی میبرد ❊ در انجمن طرب با قند شیرین کاری می آمیزد
هرگاه ظریفانه حباب شیشه برگ طرب میشکفاند ❊ و با رب سر [illegible]
گنجفه بازان لب طرب باشکیب آورد ❊ و از بهر [illegible] بهم ساتگی قهوه سر فرود می آرد
و بنواری گلوسوز میگویند که هم رنگ [illegible] زر بدارد ❊ و [illegible] طناز رنگ ساز
که بر سر دامانش به صفا گرفتی در کار است ❊ ساحران افسون طراز شعبده
پرداز

گره در غنچه گل شاخ سنبل بر می آرند ❊ در پیدا زمان این رمز و نکتش
که بر راه هوای ساقی کوثر می بویند ❊ به نفس چون دم تیشه دار عشق
دل انحلاص منزل دم [illegible] میگویند **شرح سبز تنبول یان**
تنبول رنگین بیان ❊ برگ کان تنبول جمالی جهان ستاره و اند شیشه عجز
گاهی در سر دار دو او از شغل برگ شماری سر برگ آن ندارد ❊
جمالی از زبان بر میکرد ❊ و دو شمار نشین می آرد ❊ و سبز گیتان زار
الفتش چون سبزه در گردن ❊ و گل عارضان بر بوی یک غنچه نوبها
سبزه آتش بصد رنگ نیاز در طرح کردن ❊ با هلال ابلش در گونه
تنبول شفق گون گشته هلال زرد رنگ لبش غبطه خون شفق خورده ❊
و با گوهر دندانش از گونه یان هم رنگ مرجان شده مرجان جان از
شکنجه غم بیرون برده ❊ با بر طنین کردن لب یا ماه رویان سرخ
هیچ لبی جز لب هلال هم رنگ شفق نشسته ❊ باد کان دلداری و با زرفروشی

کشاده جا در آن بزم نشاط را بان رخصت بداده زبان از فیض شمع
رنگینی بالشش برنگ برگ گل رنگین و دهان چمن وصف عطر بارش
چون غنچه گل عطر آگین برگ بالشش عجب طوطی لبیست سینه بار شکار
در طرفه زمرد لیست از آب یاقوت سرشار و نونش گوهری دریکتا
تیره آتش در بزم عشرت بر شتی که رسیده از فیض بخشی شرح او
جاوید گردیده چونکه آتش که در سفیدی از جوهر اصل زیاده است باز سفید
در دوام طوطی سبز رنگ افتاده برگ بان و چونکه آتش برنگ تخت سبز
با هم انجمن ساخته اند طرح الفت گلستان طوق فگنده اند چشمه یک بر آتش بکوه
زمرد از بس گرانی از ارزش ویکدانه گوهر وزن چونکه آتش با دریا گوهر
لباسش گرانی را لکالی گوهر از غم سر سنگ زده و بیش چونکه آتش
سفید گردیده و با زمرد از اغیره سنگ آمده برنگ بالشش رسیده برگ
بالشش در سبزی از ملک مینا رنگ فایق تر و چونکه آتش در صدق دعوی

ادلو تیا

رو سفیدی از صبح صادق تر که سینه بالشش مرهم است بر زخم اوراق
مرهم است و لبها از مقراض تندی بی التفاتش که قطع میکند
چون سیاره در و هم است و جانها از تیزی چونکه آتش که از تیغ
تیز تر است چون لور لق آنجا از صورید اره و چشم کو داد ام
بی برگ از آتش بلند تغافل او صرف گردار چونکه گشته و نقد از آن
برگ غم و الم ارزان طرا باد خاطر نشاد آتش به صبح رنگ یکیست
از آتش از جان سیاره تن بکاهد صد هزار ان همان نقد دل بسا بل
میخواهد بیدلی را که چون سیره بان نور بر آتش انتقید دل سلام
سار و برگ عنایت کوته میکند و از روی بازش گردکان
برگ بان بیکر دارند باز رنگار رنگ اند چندان انتظار سیره آتش کشیده
که خون از چشمه چشم در رهش جوان یک از دهن روان گردیده
برگ تخت سفید اند چونکه آتش بسته اند و سر نوشت سبز بختان

برگ پانش زرشته جزوه فوفلش در صیدگاه عشرت از رشته پانش خوش ساخت
و برگ پانش هنگام صحبت رنگین با لبهای سبز خطان از طوطی خط
شکر خاید و لعلش چون بلخی باده با دام چشمان در زرالعه دل سبز لبان و از
شیرین تر زوشیدن لبان کام جان حلاوت انگیز و سبزه پانش از ارم
ماشیان لعل و رست و عشرتیان را که سر آن مجلس سرور سبزه او که رشته
انس رشته جان است اگر هزاران جان بدست آید بسیار ارزان ک
پانش ریحان سبز رنگ است و صد دسته گلش در تعمل و عنبر تمام سبز رنگ
است از جوهر بینیا انشی صندل خوبه انش سفید بخته است و نور روش
و سبزه انش تحیده مصرعی است رنگین بمعنی و صف بکشی او بخط یاقوت
نوشتنی بر است و مدح سر سبز لبش بخط ریحان لکاشتن خوش تماشی
که بر روی پانش بکیسه و سبزه پروده بخشش رنگ برگ پان جعفر از رنگ کرده
زبان آورانی که لب بتعریف سبزه او میکشایند بتعریف مصرعه تحیده زر انش
تیغ آیند

سبزه پانش طلسمی است زود کشا بر گنج نشاط رشته سر کران طلسم را
گشاده از بند غم الی برکی و از رشته از رنگ کته انش خاتن
خاتن خون در جگر نافه مشک افتاده و عنبر انش کاروان کاروان
آتش در دل خیال مشکین کاکلان نهاده برگ پانش سبز است
نه گلگون و سبز آن نه گلگون از حسرت او تمام دل خون مضمون
خط سبز پانش جز سبز بختان دیگری نفهمیده و معنی مصرعه تحیده سبزه
انش غیر از فیروزه طالعان کسی نرسیده سبزه انش عاشق رعنا
را حریف آب دندان است و برگ پانش رنگ باده رستان
پانش سبزه لب است با آب زر در پرورش یافته و از زیر دستی دست
غش سبزان نیز بر یافته پانش سبزه است که در کشور نیز زور
بازار اوست و با لبهای سبزان نیز صحبت رنگین داشتن کار او
چون برگ رنگ عشقش در بزم دلبران لطف گشتن است گویی فلا آمده

لبان از زنگش همرنگ گوهر نه پای سنگ و بال سخن پرور از
عقیق سبزی و روشش تخت سبز در جوهر دار و قدر لاله روی رنگ
سبزش بهار سبز بار زرد از آن در درد کال لعل اکنون لاله
عکستان لعل دهان خنده بخشد که سبزه اش مرهم زنگار
زخم سینه رستان عکسش می بندد سبزه اش را مسلک زمرد
کفش روست که چشم افعی غم را کور بسیار دو همرنگ بیسباس
خواندن سزاست که بزم نشاط را بساط آرد در مدحش قبضه تیغ
زبان از تیغ و تاب جوهر طلا را اندیشه نیکاریست و گوهر سخن از
پرتو عکس زمرد شعار دو صفتش خط ریحان که در سبزی لاله زار
خط فرمان فایق است برا و رق گلستان نوشتن لایق زنگار
که رنگ از مل آزرده می رباید و قفل زنگار بسته جیب افتاده
قلب غمگین میگشاید اگر صفوان تهی دست است رو نمای سبزه اش
آورده

آورده که آرزو لیش با آن بیش از بیش است از آن دل بنگذارد
هیچ در خاطر نمی آرد که برگ سبزی تحفه درویش است اگر یک
برگ سبزش به هزار بهار بستانند کمال زیان و فرشته و نباتات
سود خریداران است و اگر یک شاخش بکوه کوه زمرد بخرند
ربایع سخن می شوار و بر مشتریان بسیار شهان است سبزه آتش را
سبزبختان خریدار اند و فیروز طالعان بجان خواستگار زنگی
از سبز لیش رنگ کت که از زیر تو عکسش مرغابی با طوطی هم
نه سبزه توده توده پهلو بهم افتاده که بهر از قفس طوطی پهلو بهم
داده بر دکان آن شیرین کار بال گشاده بیلی که در عالم الطاف سبزه
اش اندر غنچه گلشن دل از بوی سبز خطان بر دخته طوطی نقاب
که شعر لف سبز لیش بچیده زبانش در دهان ریک بال طوطی
سبز گردیده تا سبزه اش کمر والفریبی چیست بسته رونق بازار سبز خطان

شکسته قلم گاه وصفش از خم دوات ودماغ باده ریحانی رسانیده
اگر سیه مست گردد دور روست واز فرط سیه مستی اگر از پا در آید
واز دست رود بجا است هنگام تحریر مدحش اگر قلم برنگ قلم نرگس سر
گردد شاید ووقت تقریر تعریفش اگر زبان در دهان ها بند
بسته سر سبز شود دور نمی نماید فلک فیروزه فام صد فلک از شفق
خون در جگر افگنده از غیرت اوست وکوه کوه زمرد جگر شکسته
نیز از کوه بار از حسرت او زبان آوری که بشنوید تعریف سبز رنگی او
برداخته چهره گوهر صبح مینائی بر کاغذ کشیده وآب زمرد در سیاهی
انداخته تا سبزه اش نقش سرسبزی بسته سبزان بهار را دل از الم
شکسته تا سبزه او را بچشم غیرت بین دیده سبزان نیند وکاران
خود فروشی بر چیده عندلیب نوایان چون بلبل گلگشت گلشن انداخته
بر لالانید عبیر از فیض تماشای سبزه او نیز از ان تلاشش نتوانند

الهی زاد

که سخن را سبز بسازند حوران بهشت بوتش بهشت را سبوی سودائش
در سر است وبه کمال انتظار چشم در راه وگوش بر آواز پیک
نوید خریداری رسان نسیم سنج تاک بینی که یکنظر بر سبزه اتش
دیده حباب حسنش از وای بحر اخضر کردیده زبان در وصفش
سخن گستر است از فیض تماشای توصیفش تا بحر اخضر سخنور جولان
قلم بر داشته وصفش بر روی صفحه لاجورد نگاشته خاتمه
کتاب رهین منت ودستیاری بخت بسیار کار وطالع بسیار کار
خواستم که به همین مدح طرازی ونغمه پردازی این شهر لطافت بها متاع
کاسد سخنم را چون جنس بالا دست رونق بازار فراوان وروی
بی بهایان دست داده وورشته گوهر ریزی ونیک اختری به کلید
فتح الباب بر رخ گشاده فیض تماشای اوکار بر روان کاروان
رخت گران قیمت لفظ ساده ومعنی رنگارنگ بی اندازه در نظام

بازار آن جلوه گر ساختم غمخانه و کاشانه دلم را از خس و خاشاک درنخته
بی رواجی گشته و رجوت کردکساد نور بر تو بر رخ نشسته و از
پر رواجیت تابه نشت گرمی نجت بلند و طالع ارجمندی بار
بعصمت کده لعل نفس یافتم و با قبال بیدار و قوی بیچگی سعادت
و دست ادبار رتافتم توصیف دکانهای شکرهریک لطافت
بنیاد و تربیت سرشت است جرب آوازه و غیرت فرمای
بهشت بکلک عدل سلک نگاشتم و گلشن کلمات انشاء حسن
و دامن دامن گوهر سمع ریز کشتیم و بر سقف شایسته در سخن
پرداختم و آوازه زیبائی نیفت کشور روشن جنت اسلام خدم
خواهشم از ره بوده در فیض لطف الهی سیح گنج فرا هم آورده
و با تیار فصل های مشتملی بیچ باب دالش را معمور کرده گنج دکان
اندیشه اهم فتح الباب تازه یافت و چار بازار الکلام زیب زیاده

از اندازه

از اندازه بسرکه سخنم سر سبز تازگی گرفت و گلشن سخنم
بلند آوازگی صیت هنرمندیم باطراف گیتی رفت و سبعه عالم
را آوازه گرفت عمری در خلوت من و دل و دیده باهم نشستیم و باتفاق
یکدیگر از خامه شنگرف کار اعجوبه نگار اندیشه بجست و جو را ه و رق
مدعا نقوش اوصاف این نشریت کامله بر صفحه قدر و جلال
نشستیم نهال گل افشان قلم گلدان رقم چون گلشن مدحش را ز آرا
دارد عقول عشره لسان سوسن ده زبان ده زبان حسنش را ز آرایی
و آفرین رکشاد دماغ کام فرسوده نشاطم عنبر آگین و معطر گردید
و نهال تر تروده خشک گشته انبساطم سر سبز و بارور و شخص هنر مندیم
به تشریف قبول سرمدی رسیده و فرق اعتبار بلباس افتخار ارکیان
چرخ اطلس کشیده از سر بختی و فیروزه طالعی سرخ روی جاوید گردیدم
و رخت بخت از کنج خمول بر دوکان روشناسی کشیدم از آنجا که
شرط

از دولت روز افزون و سعادت گوناگون خیال سپاس والا نسب

در سر و دشتم بعد و بخت خجسته اثر و طالع فرخنده فر یک قلم منقولون

بر گنج بیره بر دو شتم دریا در با جواهر محامد بلند و مناقب ارجمند

سبک بوجانه با الماس تفکر سفتم و گرانجانی را که از در یار گرانبار گر

روزگارم بود دعا گفتم تمت تمام شد نسخه طبوره بموجب حکم

حضرت جمعدار صاحب قبله محمد حسن خان بهادر سندوری جمعدار بتاریخ هشتم

شهر شوال المکرم سنه ۱۲۵۷ هجری مقدسه نبوی بدست خاکپای کونین

عاصی غلام حسین

[illegible]

... شهر شوال المکرم ... [illegible]

عاصی غلام حسین

کتابخانه
مجلس سنا